

سفرنامه مازندران

سخنانشان رضاشاه به خامه فرج‌الله بهرامی

همه چیز رامی شود اصلاح کرد. هر زمینی رامی شود اصلاح نمود. هر کارخانه‌ای رامی توان ایجاد کرد. هر مؤسسه‌ای رامی توان بکار انداخت. اما چه باید کرد با این اخلاق و فساد که در اعماق قلب مردم ریشه دوانیده، و نسل‌به‌نسل برای آنها طبیعت ثانوی شده است؟ سالیان دراز و سوات متمادی است که روی‌نخس این مملکت تاخت و تاز کرده اند. تمام سلول‌های حیاتی آنرا خراب کرده، به هوا پراکنده اند و حالا، من گرفتار آن ذاتی، ستم که اگر بتوانم، باید آنها را از هوا گرفته و به ترکیب مجدد آنها بذل توجه نمایم. اینهاست آن افکاری که تمام ایام تنهایی مرا به خود مشغول، و یک ساعت از ساعات خواب مرا هم اشغال کرده است.... هیچ چیز در این مملکت درست نیست. همه چیز باید درست شود. قرن‌ها این مملکت را چه از حیث عادات و رسوم، و چه از لحاظ معنویات و مادیات خراب کرده اند. من مسؤلیت یک اصلاح مهمی را، بر روی یک تل خرابه و ویرانه بر عهده گرفته‌ام. این کار شوخی نیست و سرمن در صحن تنهایی، گاهی در اثر فشار فکر در حال ترکیدن است.



مقدمه

در کتاب «سفرنامه خوزستان» و قلیچ اخیر ایران را، تا درجه‌ای که فرصت و مجال باقی بود، شرح دادم. در «سفرنامه خوزستان»، قصد من ذکر وقایع تاریخ نبود، بلکه مقصود تشریح اقداماتی بود که بر ضد من و علیه من، از طرف دربار سابق و طرفداران آن به عمل می‌آمد.

دربار سابق، محض آنکه زحمات و خدمات مراد راه استقلال مملکت و صیانت ایران از بین برود، حاضر شده بود که در ضمن توهمات خارجی، اساساً به محو و انحلال ایران تن در داده، بدو آنند تابعیت ایران را امضاء نماید، و در ضمن از انحلال و محو من نیز کسب مسرت و خرمی کرده باشد. به همین مناسبت در آخرین نقشه جغرافیایی که در یکی از ممالک اروپا به طبع رسید، رنگی که تا آن وقت برای ایران مخصوص بود، و علامت استقلال مملکت شمرده می‌شد، به رنگی تبدیل یافت که از استعمار ایران حکایت می‌کرد. باین تقریر و برهان پیدا بود که این مملکت پهناور، این مملکت تاریخی و این مملکتی که در تمام ادوار خود دعوی عظمت و جلال داشته، و خود را مهد تمدن و علم و صنعت و حکمت و فلسفه می‌دانسته، یکسره به تمام شئون خود خاتمه داده، و هدایتش کرده اند به یک مرحله‌ای از مذلت و بیچارگی، که جز یک مستعمره کوچک و حقیر و مسکین نام دیگری نمی‌تواند دارا باشد.

تسلط افغانی که بین «تهران» و «پاریس» مجابره و مبادله می‌شد، و بعضی از آنها را در آخر کتاب «سفرنامه خوزستان» مندرج

ساخته‌ام، حقیقت این معنی را کاملاً روشن می‌سازد که سابقین من، تا چه درجه عداوت خود را نسبت به این مملکت مسجل داشته، و چه نقشه خائنانه‌ای را در اطراف محور اضمحلال ایران و من طرح کرده بودند.

نقشه را منظم طرح کرده بودند، اما خدای نخواست. آن کجاک بود و ده‌ها که در عالم غیب مکنون است، نقشه‌های مطروحه را مبتدل و منفضح ساخته، ایران را بادست من سوق داد به آن مرحله‌ای که اهمیت آن بر هیچکس پوشیده نیست.

اقرار می‌کنم که در این راه فکر فکری محیط، فقر خزانه مملکت، جهل و بی‌اطلاعی جامعه، و از همه بدتر معناد شدن افراد در طی سالیان سال به نعل خواری، و اعتیاد به تزویر و دروغ‌گویی و ریب و ریا و مجذوب ماندن به آقائی و سرپرستی اجانب، چنان کار را بر من دشوار و سخت ساخته بود که مشکل بتوانم از عمده توصیف و تشریح آن برآیم.

همین قدر می‌گویم پیروی من از قوانین مسلم طبیعی اصل پابرجائی بود که تمام عروق و اعصاب مراد تحت سلطه و اقتدار خود نگاه داشته و بالاخره همان تکیه به خداوند و قوانین خدائی موجب شد که از هیچ امر غیر منظره‌ای اندیشه نگرفته، رفتم به آن راهی که خدا خواسته و طبیعت پسندیده بود، من هم تبعیت و تعقیب کردم.

به این لحاظ، در ضمن این کتاب وارد گزارش عملیات خود نمی‌شوم، و تمام آنها را به دست تاریخ روزگار می‌سپارم، و یقین دارم تمام جزئیات آن در ضمن صفحات موفور تدوین خواهد گشت. شخصاً نیز اگر فرصت و مجال باشد، در تلویاد داشته‌های یومیه خود به ذکر آنها خواهیم پرداخت تا از نظر ارباب بصیرت دور نماند، و هر کس به قدر وجدان خود در اطراف آن قضاوت نماید.

پس از آنکه بدبختی ایران به اعلی درجه و اوج کمال رسید، و نقشه جغرافیائی این مملکت، رنگ اولیه خود را از دست داد و به دو منطقه نفوذ تقسیم گردید، قاطعان طریق نه تنها در اطراف پایتخت، بلکه در وسط پایتخت به قتل نفوس و نهب اموال پرداختند. پس از آنکه امید نجاتی از هیچ طریق و هیچ طرف برای اهلی این سرزمین باقی و برقرار نماند، و پس از آنکه نقشه ترور و کشتن خود من، به دست دبار ترسیم شد و تا درجه ای هم در مقام عمل برآمد، اهلی ایران با عجز و الحاح و به وسیله مجلس مؤسسان، سرپرستی این مملکت را از من تقاضا کردند. من نیز بنام خدا و وطن از آرزوی مردم استقبال کرده، پس از تأمین انتظامات اولیه، که شرح آنرا باید در مجلدات عدیده نوشت، اولین تصمیمی که به مخیله ام خطور کرد، مسافرت به "مازندران" بود.

من وطن خود ایران را به خوبی می شناسم. ایالات و ولایات و شهرها و قصبات مهم آنرا تماماً دیده ام، و حتی در اغلب قراء و دهکده های آن بیتوته کرده ام. تصور می کنم احدی در ایران به قدر من به جزئیات اخلاق و عادات و رسوم اهلی واقف و آشنایست، زیرا افراد برجسته و مشخص آن را، در هر ضلعی از اضلاع مملکت باشند شخصاً می شناسم و به اصول زندگانی، طرز تفکر، ایمان و عقیده، تخیلات و توهمات آنها واقفم.

مع هذا بعد از قبول سلطنت ایران، اولین سفری که در خاطر من نقش بست مسافرت به "مازندران" بود. به دو دلیل:

اول. تاراه "مازندران" به "تهران" باز نشود، "تهران" نمی تواند آسایش نعمت داشته باشد. "مازندران" است که بزرگترین روزنه اقتصادیات را به روی "تهران" می کشاید. چون فعلاً راهی بین "تهران" و "مازندران" موجود نیست، من

می‌خواهم شخصاً بنشینم که از کدام طریق و با چه وسیله‌ای باید محظور سلسله جبال "البرز" را مرتفع سازم؟ "البرز" را بشکافم و "تهران" را به "مازندران" متصل سازم، و نعلای "مازندران" را با نزدیکترین فاصله نصیب "تهران" ساخته و در عین حال "مازندران" را نیز با وجود آن همه نعمت‌های طبیعی، از فقر و فاقه و بی‌سامانی نجات بخشم.

دویم. "مازندران" حاذق من است. مسقط الرأس من است. احساسات و عواطف من طبعاً طرف "مازندران" صعود می‌کند، و هزاران احساس و عاطفه هم طبعاً از "مازندران" به طرف من در پرواز است.

ایام صغارت و طفولیت خود را بخاطر می‌آورم، مهربادی را به محلیته خود خطور می‌دهم، دستگیریهایی همان مهر و محبت را که وسیله پرورش من شده است از مد نظر می‌گذرانم، بی‌اختیار به مازندران مجذوب می‌شوم. بی‌اختیار به خود حق می‌دهم که مفهوم وطن پرستی و شاعر ملی خود را از "مازندران" آغاز نمایم، و به همین مناسبت است که به جانب "مازندران" غزیت می‌نمایم.

+++

"تهران" در مجاورت "مازندران" مانند مفلسی است در همسایگی گنج طلا. در حالتی که مرکز ایران برای تهیه مواد اولیه زندگانی اهالی خود، دچار صعب‌ترین احوال است، در دوازده فرسنگی آن یک ولایت پر نعمتی گسترده است که قسمتی از محصول برنج ایران را جمع دارد و انواع نعمت به حد وفور در آن ذخیره شده، لکن تنها مانع رسیدن آن گنج به این مفلس سلسله جبال

”البرز” است که چون دیواری عظیم ولایات شمالی را از فلات خشک ایران مجزی داشته، و راه عبور و مرور را مسدود کرده است. اما به نظر من مانعی دیگر وجود دارد که بزرگتر از کوه ”البرز” باید حسابش کرد، و آن سستی و تبلی امانی است.

البته عوامل طبیعی و کیفیات جغرافیایی هر خاک کمی و بیش مواعی در برابر انسان برپا می‌دارد، و اساساً شرف و اهمیت بنی آدم در این است که با وجود ضعف بنیه و کوچکی جثه، از راه عقل و فکر و تدبیر بر عوایق عظیمه طبیعت فیروز می‌شود. تمام مللی که امروز وسائل زندگی خود را آسان کرده و در نهایت سهولت امرار معاش می‌کنند، وقتی، دچار همین قسم مشکلات بوده‌اند، لکن به زور بازو و سعی و کوشش کوهها را شکافته، زمین‌ها را جدول کشیده، باتلاقها را انباشته و رودخانه‌ها را سد بندی کرده‌اند. هشت ماه قبل امرالکید داده بودم که با وجود فقر خزان و موانع مختلفه دیگر، هیئت دولت مبلغ کافی برای تسطیح و ایجاد جاده ”مازندران” اختصاص بدهند، تا هرچه زودتر این مانع برداشته شود، و پایتخت مملکت به یک ولایت حاصلخیز برومندی اتصال یابد.

سابق بر این هم توسط مهندسين روس آن موقعی که ایران می‌رفت آخرین رمق حیات خود را از دست بدهد این راه بازدید شده و رسیدگی در اطراف مخارج آن به عمل آمده بود، لکن نظر به اشکال و صعوبت امر از یک طرف، و برآورد مخارج هنگفت از طرف دیگر، هیچ کس عملی شدن این نقشه را امید نداشت. فقط معایه جمال ”البرز” و تصور شگافتن آن کافی بود که هر فکر شجاعی را مجبور به سکوت نماید.

من علاقه قلبی و قطعی به افتتاح این راه داشتم، کرایکه و تنها بدون مشورت با عمر و زید به معایه سلسله "البرز" و تعیین خط سیر پرداخته، بعد از اكمال مطالعات و نظریات خود، امر قطعی دادم که بهیچوجه نگاهی به این سوابق نومیدکننده نینداخته، در کمال جدیت و امیدواری مشغول کار شوند. در ضمن اهالی بیکار و بدبخت اطراف راه را دعوت کنند تا در برداشتن موانع بذل کوشش نموده، و به واسطه اجر و مزدی که می گیرند، هم از ذلت فقر و کسب رهایی یابند، و هم مساکن خود را به یک منبع برومندی اتصال دهند که همیشه از خطر قحط و غلام محفوظ بماند، و "تهران" و سایر شهرهای ایران نیز از نعمت های موفور "مازندران" بی بهره و نصیب نمانند.

بیچ فراموش نمی کنم روزی را که برای بازدید اطراف راه و تعیین خط سیر، یک و تنها تا دو فرسخی "فیروزکوه" آمده بودم. همین نقطه ای که فعلاً "پل فردوس" ساخته شده، و روزی صد ها اتوبیل و مسافر از روی آن عبور می کنند.

در "تهران" تصور می کردند که من به عارت سیلاقی خود در "شمیران"، برای رفع خشکی رفته ام، بیچ کس فکر نمی کردیکه و تنها تا حدود "فیروزکوه"، راهی که هنوز ایجاد نشده و خیال ایجاد آن نیز هنوز از دماغ من تجاوز نکرده است، آمده باشم، تا محل ساختمان پلی را تعیین کنم که عبور رودخانه از ذیل آنرا سهیل سازد، و جاده را در بهار و موقع طغیان آب از خطر سیل و خرابی مصون بدارد.

تنها کسی که در این گردش با من بود، فرج الله بهرامی رئیس دفتر مخصوص من بود، که نهار مختصر مرا هم مشارالیه با مرکوب خود حل می نمود. در ورود به محل مزبور و تصادف با رودخانه چون عبور را ممتنع یافته، ناچار از دو دهقان مجاور رودخانه خواش کردم که ما را کول گرفته بادوش خود به آن طرف رودخانه برسانند.

دهقان های بیچاره مرا نمی شناختند. اول وحله قیمت این حل و نقل را گوشزد ما کرده، حاضر نمی شدند که با کمتر از یک ریال مراد آن طرف رودخانه زمین بگذرانند. من نیز از این تفریح و عدم شناسائی آنها استفاده کرده یک ریال را کزاف دانسته، پیشنهاد کردم که به اخذ ده دینار قناعت ورزند. بالاخره پس از چند دقیقه مباحثه و گفتگو، حل را در چهارده دینار خاتمه داده، ما را به دوش گرفتند و وارد رودخانه و آب شدیم. در وسط آب که سنگینی و ثقل بدن من، مرکوب بیچاره را تا درجه ای فرسوده ساخته بود، بهانه قاطعی به دست او داده، بر خاطر خود مسلح ساخت که هرگاه کمتر از یک ریال به او تأدیه شود، او عجز خود را در همین وسط آب از حل راکب خویش ظاهر خواهد ساخت. من نیز مسؤل او را پذیرفتم. در وصول به ساحل، همین قدر که مشی از لیره، طلا، اشرفی و در حدود هزار ریال در دست خود دید، حالتی به او دست داد که تصور آن هیچ وقت از خاطره من فراموش نمی شود. من جاده را پیش گرفته و به راه افتادم. شنیدم بعد از حرکت من، و توقف دهقان بیچاره به شناسائی من، و دریافت پولی که برای او بکلی غیر مترقبه بود، حالت سکت به او دست داده، و رئیس کابینه من با زدن یک سیلی به صورت او، و منصرف ساختن خیال دهقان از پول و غیره، وسیله نجات او را از این مرگ مفاعات فراهم کرده بود. بالاخره مهندسین ایرانی که به سبب تشویقی ندیده بودند، و در کمال یأس و نومیدی صرف ایام می کردند، بر اثر صدور امر من راجع به ایجاد راه "مازندران"، میدانی برای ابراز کوشش و مجاهده و دانش خود باز یافتند. من نیز شب و روز مراقبت کرده

موانع بودجه را مرتفع ساختم، و کارگران را ترغیب و تحریص نمودم تا آنکه پس از هشت ماه، مشکل ترین قسمت ها که عبارت باشند از کردنه های مرتفع کوهستان، شکافته شد و مقدمات امر فراهم گردید. هنگامی که برای بازدید اوضاع لگسری و کشوری "خراسان" در سرحدات شمال شرقی، با وجود گرمای مردادماه مشغول سرکشی امور بودم، تلگرافاً به من اطلاع دادند که راه "مازندران" قابل عبور شده، و هیئت دولت اجازه خواسته اند که برای اجرای مراسم افتتاح راه به "مازندران" و "استرآباد" حرکت نمایند.

واقعاً این خبر مرا زاید الوصف مسرور ساخت. زیرا که این جاده را یکی از راههای نجات، برای اوضاع اقتصادی املی پایتخت می دانم، و یقین دارم تجارت شمال را بکلی تغییر و ترقی خواهد داد.

هنگام مراجعت از "خراسان"، مخصوصاً برای بازدید یک قطعه از این راه که از "فیروزکوه" به "تهران" ساخته شده، از جاده معمولی "سمنان" به "تهران" انحراف جستم. پس از طی مراحل مشکل و نخل انواع زحمت بین "سمنان" و "فیروزکوه" که هنوز اتوبیل روشن شده بود، از دامنه کوههای صعب العبور منطقه به جانب "فیروزکوه" روانه شدم. به هرمراتی بود این شانزده فرسنگ را امتحان نمودم. مع هذا این قطعه کوهستان، با وجود کردنه های مرتفع و دره های عمیق، ساختمان آن به دشواری کوهستان جنگل پوش "سوادکوه" نیست. برای اطلاع بوضع راه "مازندران"، لازم می دیدم که این قسمت راه را هم به رأی العین مشاهده نمایم.

راجع به تجارت شمال و موقعیت بنادر "بحر خزر"، مدتی بود که پیش آمده‌های غیر منظره‌ای از طرف دولت شوروی "روسیه" فراهم می‌شد. راپرت‌های بسیار از بنادر شمالی می‌رسید و مذاکرات طولانی با دولت شوروی جریان داشت. یکی از امنای خود را محض تصفیه این امر و رفع مانعت از ورود مال التجاره ایران به "روسیه"، هنگامی که در "بجنورد" اقامت داشتم، از راه "عشق آباد" به "روسیه" فرستاده بودم. او مأموریت داشت به کارکران سیاسی روس خاطر نشان کند که از این مانعت، خسارات عمده به تجارت و کلیه اهالی ولایت شمالی وارد می‌شود. در ضمن عواقب این قبیل خصومت‌های ناگهانی و غیر لازم را گوشزد نماید و حقیقتاً علت از نامهربانی را از طرف دولتی که خود را می‌خواهد پیش آهنگ سعادت نوع بشر و رفاییت آن معرفی کند سپرد.

این دستور را به مأمور اعزامی دادم. اما من بایستی شخصاً ولایت "مازندران" و بنادر "بحر خزر" و کلیه امور اقتصادی، فلاحی، معارفی و صحیحی آن حدود را مطالعه کرده، حتی المقدور دوائی برای دردهای اهالی پیدا نمایم، و با اطلاع جامع، در آبادی این قطعه که مخزن احتیاجات قسمت اعظم ایران باید شمرده شود، کوشش نمایم.

هر کس به هر کاری گمارده می‌شود، باید به جزئیات و دقائق آن امر مطلع گردد، خاصه پادشاهی که دامنه وظایف او حتی به سرحدات مملکت هم محدود نیست. در مملکتی که اهالی آن دچار رخوت و بی‌علاقگی و عدم رشد علمی و سیاسی باشند، هر شخص آگاهی را واجب است که به حدود کارهای خود اکتفا نکند، و اصول فداکاری و مجاهدت را در تمام دقائق امور نصب العین خود سازد. زیرا که در چنین مالکی چرخ‌های مملکت با توازن و توافق کار نمی‌کند. تا هر چرخ و وظیفه خود را اجرا نماید، و مطمئن باشد که

سایر چرخ‌ها نیز کار و حرکت خود را انجام می‌دهند، در این صورت آن چرخ‌ها که در حرکت و در کار است فی الواقع باید سایر ماشین‌های خفته و از کار مانده مملکت را هم به گردش درآورد.

به قوانین ثابت طبیعی هم اگر مراجعه کنیم، در ظاهر امر، جز حرکت و انرژی و تبدیل و تحول که باز نتیجه حرکت است چیزی دیگری نمی‌بینیم، و بالتجربه، زندگی عبارت است از حرارت و حرکت.

بدین لحاظ، حقیقتاً جای هزاران افسوس و تأسف است که سکه‌تیک مملکتی پشت‌پا به قانون قطعی حیات زده، مختصر حرارت و حرکتی از آنها دیده نشود.

آیا لذتی بالاتر از این می‌توان تصور کرد که پادشاهی، مأمورین مربوطه و اجزاء عاقله امر را ببیند، که تمام از روی فهم و قیاس، مشغول انجام وظیفه خود هستند، و حس ترقی طلبی و تکامل پرستی پیشوای آنهاست، و عواطف و وطن پرستی مرکز خاطر، و حرارت و جنبش سرلوحه آمال آنان است؟

افسوس جز سکوت و سکون و رخاوت و بی‌علاقگی چیزی در اطراف من نیست. البته در یک مملکت مشروطه، وزراء، وکلا، مأمورین دولت و سایر طبقات حدود معین و وظایفی دارند، که قانوناً موظف به اداره کردن حدود خود هستند. اما، در ایران متأسفانه این طور نیست. سلطان مملکت باید، هیئت دولت را به کار وادارد، مجلس شورای ملی را هم به انجام تکالیف آشنا کند. تجار، ملاکین، شهرنشینان و حتی زارعین را هم به کار بگارد. در تمام مدت شبانه روز نیز مواظب حدود و انجام وظایف آنها باشد

والا، همیشه همان حال رخوت و سستی و سردی و بی‌علاقگی و فورمالیته‌بازی که دیرزمانی است ادارات ایران نمونه‌برجسته آن محسوب شده‌اند، حکمفرما خواهد بود.

باشهدت خداوند متعال و قادر قدر ذوالجلال، آن یکتا سمیع و بصیری که گرا را ایران را از وحشت و ظلمت بیرون کشیده، و آن ذات واجب الوجودی که پیشانی بشر و بشریت را در ذکر کلمه اعتلاء و ترقی و تکامل با بهترین لوحی آراسته است، از روزی که خود را در مقامی دیده‌ام که مؤثر در اوضاع بوده، همت گماشته‌ام که تا غایت قوت خود کار کنم و ساکت نشینم، و با مجاهدین حقیقی مملکت شریک و انباز باشم. در هر کاری که فایده آنرا برای مملکت روشن یافته‌ام وارد شوم، و با مجاهده فوق توصیف و با قوه تشویق و ترغیب، و هر قسم و سائلی که در اختیار داشته‌ام آن کار را پیش برم، شسته و رفته تحویل وزارتخانه‌ها یا مؤسسه مربوطه، و بالاخره تسلیم مملکت کنم. وظیفه انفرادی و اداری هر صاحب مقامی البته به جای خود ثابت و مقدس است، اما در مملکتی مثل ایران، وظیفه من این بوده و خواهد بود که از راه فداکاری و جهاد وارد مرحله اصلاحات شوم، زیرا که برخی از ادارات ایران ثابت کرده بودند که بنیان اعمال آنها مربوط به وطن و وطن پرستی نبوده، و در حقیقت آثار و علائمی بوده‌اند غیر از ایران و وطن، چرا که اغلب کارها، و طرز جریان آن کارها ابداً ارتباطی با مصالح وطن نداشته است. در این صورت من که هدف آمال ملی را تشخیص کرده، و سالک این راه دور و دراز و پرپیچ و خم، ستم، و خلیفه‌ای ندارم، جز آنکه با جهاد و فداکاری و با آخرین قوه و قدرت خود وارد اصلاحات اداری و حفظ آسایش جامعه ایرانیت شده، این کشتی بی‌بادبان و شرع را بکشم به آن ساحل نجاتی که خدا آنرا مقدر فرموده، و همت بشری آنرا پیش بینی کرده است. در مقابل آن جامعه‌ای که بلندترین مقام را به من مفوض کرده، و مرا مسئول نظم و عهده‌دار رفاییت خود قرار داده است،

من نیز موظفم که صیانت وطن را بر حفظ جان خود ربحان بدهم، و بر همه ثابت و مستقر سازم که: همه چیز برای وطن. شب و روز استراحت را بر خود حرام کرده‌ام، اساساً از بدو طفولیت وارد مرحله تفریح و تفرج و تعیش و خوشگذرانی و تن آسایی نبوده‌ام. بر طبق عادات همیشگی، در تمام شبانه روز بیش از چهار ساعت نمی‌خوابم، و اخیراً یک ساعت از آن چهار ساعت نیز صرف تفکر و تتبع و تدقیق می‌شود. متصل به مطالعه و تحقیق احوال کشور ایران مشغولم. مسائل تجارتنی و فلاحتی و انتظامی و معارفی را عموماً در نظر گرفته، با تناسب الایم فالایم توجه به همه را وظیفه ملی خود می‌شناسم. البته اوضاع مالی مملکت، با حوادث فوق العاده‌ای که بر آن وارد آمده، و در معرض چپاول خودی و بیگانه قرار گرفته بود، طوری نیست که بزودی بتوانم بهبودی کاملی را انتظار داشته باشم، ولی با نظریاتی که اندیشیده‌ام و افکاری که پیش بینی کرده‌ام، یقین قطعی دارم که پس از سه چهار سال دیگر، بودجه مملکت را با تعادل ثابتی موزون، و گریبان مملکت را از استقراض‌های خانانه و خانه‌برانداز دوره‌های سلف، آسوده و مستخلص خواهیم نمود. بر خود فرض و واجب ساخته‌ام آنچه را که می‌دانم و می‌توانم، انجام دهم، و ذره‌ای فروگذار ننمایم.

نقشه تنظیم بودجه مملکتی را، که اساس هر اصلاحی شناخته می‌شود، از مدتی قبل در دماغ خود پرورده‌ام، و در صورت تنظیم و استقرار آن تردیدی ندارم.

در ضمن این یادداشتها از تدکاتیک موضوع مهمی که بیچ کوشی فعلاً در ایران طاقت شنیدن آن را ندارد، خودداری نمی‌کنم: امتداد خط آهن ایران و متصل ساختن "بحر خزر" به دریای آزاد و "خلیج فارس"، جزو آمال و آرزوهای قطعی من است. آیا ممکن است که خط آهن ایران، با پول خود ایران، و بدون استقراض خارجی، و در تحت نظر مستقیم خود من تأسیس شود؟

آیا ممکن است که مملکت پهناوری مثل ایران از ننگ نداشتن راه آهن خلاص شود؟ آیا در این موقعی که دیگران در خطوط آسمان در طیران هستند، و تمام اراضی آنها مشبک از خطوط آهن است، ممکن است که مملکت من هم از ننگ و عار بی راهی نجات یابد؟

آرزو و آمال غریبی است! خزانه مملکت طوری تپی است که از مرتب پرداختن حقوق اعضاء دوایر عاجز است، و این در حالی است که من، نقشه امتداد خط آهن ایران را در مغز خود می پرورم، آنهم با سیصد کرویر تومان مخارج، و بدون استقراض! باید دید که در پس پرده غیب چه مقدر شده است؟ البته من این فکر خود را به احدی ابراز نمی کردم، زیرا احدی با این فقر خزانه، این فقر جامعه و این وضعیت در هم و برهم نکل استماع آن را نداشت، و تصور آن از حدود مخیله هر کس خارج بود. مع هذا، دیروز که دشتی، مدیر روزنامه شفق سرخ، به اتفاق بهرامی، رئیس کابینه من، به دفتر اداری من در عمارت وزارت جنگ آمده بودند، و من مشغول مطالعه نقشه جغرافیائی ایران بودم، این فکر خود را به آنها گوشزد کردم و هر دو را متذکر ساختم که اگر دست روزگار پیش بینی کاملی برای ادامه عمر من نکرده باشد، شاد و نفرشاد باشید که امتداد خط آهن ایران یکی از آمال دیرینه من بوده، و دقیقه ای از خیال ایجاد آن منصرف نبوده ام.

هر دو به سلامتی من دعا کردند. صمیمانه هم دعا کردند. ولی من در چهره هر دو حس کردم که این آرزو را یک امر غیر علمی، و فقط در حدود آمال و آرزو فرض کرده اند.

علی ای حال رشته مطلب در این موضوع دراز است و به وقت خود گفته خواهد شد.

یک نقطه نظردیکری که مسافرت مرابہ ولایات شمالی ایجاب می کرد، این بود که برخی از اشراک ترکمان از قدیم الایام نہ تہنارہ زوار "مشہد" و روابط مرکز را با "خراسان" مقطوع می ساختند، بلکہ سواحل "بحر خزر" و کلیہ ولایات "استرآباد" و قسمتی از "مازندران" را دستخوش مہاجرات و غارتگری ہای خود قرار می دادند.

بعد از رجعت از "خراسان" و پاک کردن جنوب و جنوب غربی از وجود اشراک و متغذین کردن کش، نعمتہ ظهور مجدد این اشراک برخواست و بار دیگر راہ "خراسان" مسدود کردید.

با وجود موانع بیشمار کہ در این قشون کشی جدیدہ نظری رسید، بلا درنگ امر دادم کہ لشکر شرق از طریق "بجنورد"، و قوای تپ مستقل شمال از طرف شمال، بہ دفع و طرد آنها سپردازند، و تا وقتی آنها را بجای خلع سلاح و زمین گیر نسازند، از پای نیشند. این منظور از قوہ بہ فعل آمد. این دو اردو از دو جانب بہ متمرکزین حملہ آورده، بالاخرہ مراکز آنها را متصرف، اسلحہ آنان را جمع آوری، و آن صفحہ را اقامتگاہ یک ساحلوی توانائی ساختند و مراکز اسکان معتبر بہت تراکہ بہ وجود آوردند. بدیہی است کہ چون ہر کار نو بنیادی، این اسکان و تمرکز، حالی از اشکال نیست، و مستلزم مراقبت دقیق و غور کافی من جمیع جہات است، و باید کہ تقایص آن بر طرف گردد.

لذا برای رفع نواقص امر، بازدید این مراکز مهم، دیدن طوایف و وطن پرست و ایران دوست ترکمان، تشویق آنها بہ خدمات مملکت، بط و تعمیم معارف در بین آنان و مستطہ ساختن کافیہ آنها بہ عنایات خاص دولت و حکومت لازم می آمد کہ شخصاً بہ صحرا بروم و بہ ملاحظہ و وضعیت پردازم.

ساعت سه و ربع بعد از ظهر جمعه ۲۹ مه‌ماه پس از پذیرفتن هیئت دولت و ابلاغ نظریات خود در خصوص این مسافرت، از
”تهران” به عزم ”مازندران” حرکت کردم.

همراهان عبارت بودند از:

شاهپور محمد رضا، ولیعهد.

فرج الله خان بهرامی، رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی.

چراغعلی خان، کفیل وزارت دربار.

جعفر قلی خان اسعد. تختیاری.

امیر لشکر خدایار خان.

امیر لشکر تقدی.

امیر لشکر انصاری.

علیخان دشتی، نماینده مجلس شورای ملی و مدیر روزنامه شفق سرخ.

داوگر، نماینده مجلس شورای ملی.

شکرالله خان قوام صدری.

میرزا کریحان رشتی.

سرپرست علیحان، معاون اداره امینہ.

سرہنگ محمد باقر خان، آجودان ولیعہد.

یاور منصور میرزا جہانبانی، ریاست دو اتوبیل اسکورت نظامی.

دونفر آجودان.

دونفر از اعضاء دفتر مخصوص.

از دروازة ”تہران“ وارد جادۂ شوسہ شدیم. این قسمت تا ”سرخہ حصار“ کردو خاک بیشمار داشت. عمارت و باغ ”سرخہ حصار“ در کنار جادۂ ”جابرود“ و در دامتہ کوه کم ارتفاعی بنا شدہ کہ رشتہ ای از این کوه ضلع شرقی جلگتہ ”تہران“ را محدود می سازد. این بنا از عمارات سلطنتی قاجاریہ است کہ محض تفریح و تفرج خود ساختہ اند، و با وجود مصارف بسیاری کہ در عرض سال نگاہداری و حفظ آن ایجاب می کند، بیچ فایدہ ای از آن حاصل نمی کردد. چون سنراوار نمی دیدم کہ این ابنیہ بیش از این بی فایدہ بماند و مردم از آن نفعی نبرند، بہ متصدیان امور دستور دادہ بودم راہی برای استفادہ از آنہا در نظر بگیرند کہ عمومیت داشتہ باشد.

اخیراً دکتر حسین خان بهرامی، رئیس کل صحیحہ مملکتی، پیشنهاد نمود کہ عارت مزبور، برای تاسیس یک سنا توریوم تخصیص داده شود کہ دارای پنجاه تخت خواب باشد، و مرضای مسلول شہر در آنجا تحت معالجہ در آیند.

این مرض، با وجود هوای خشک و آفتاب درخشان "تہران" کہ دفع سل است، متأسفانہ بہ علت عدم رعایت اہلی از اصول صحیحی، خاصہ اہل بازار کہ در زیر سقف ہا و در هوای کثیف دکالین متوقفند، در "تہران" شیوعی وافر دارد، ولی تاکنون برای این قبیل مرضا محلی تناسب کہ ہوای مقتضی و مسافت کافی از شہر داشته باشد، ترتیب داده نشدہ بود. معلوم است کہ معاشرت با مسولین تاجہ میزان برای سلامت مردم خطرناک است. پیشنهاد رئیس صحیحہ را پذیرفتم، و امر اکید صادر کردم کہ وسائل این کار را ہرچہ زودتر فراہم آورند.

مخرج اولیہ تاسیس این سنا توریوم را بیست ہزار تومان، و بودجہ سالیانہ آنرا در حدود چہل ہزار تومان بر آورد کردہ بودند. چون از بودجہ مملکت بہ زحمت ممکن می شد کہ چنین وجہی تخصیص بدہند، چندی این موضوع معوق ماند، تا این کہ اخیراً، چون عزیزخان خواجہ وصیت کردہ بوددارائی او را پس از مرگ بہ پادشاہ وقت تسلیم کنند، صورت اموال او را از نظر من گذرانیدند. من نیز ہیئت دولت را مختار گردانیدم کہ این اموال را بہ یکی از دو مصرف معارفی یا صحیحی برسانند. ہیئت دولت نیز صحیحہ را ترجیح داد، و بہ این ترتیب عایداتی برای مریشخانہ مزبور پیدا شد، و دیگر تصور نمی رود مشکلی برای انجام این کار خیر باقی باشد.

”سرخه حصار” نسبت به شهر ”تهران” ارتفاع بیشتری دارد، و از این جا راه به بالای گردنه ”هزارده” صعود می کند. منظره دره های بیشمار که از دامنه ”البرز” فرود آمده، و این قطعه خاک را پرچین و سنگن می کند، برای اشخاصی که از جلگه ”تهران” بیرون آمده باشند حالی از تماشاست.

کلمه ”هزارده” که اسم این تنگه شده، واقعاً برای تعیین عده شعب آن کافی نیست.

در حینی که می خواستم از بالای این گردنه سرازیر شده و به جانب رودخانه جابرو بروم، خبر دادند که اتوبیل حامل بنزین و نظامیان بمب انداز در اواسط گردنه متحرق گشته، و راه به واسطه اشتعال بنزین و احتراق بمب و فنشک مسدود است. فوق العاده از این خبر متعجب شدم، زیرا اتوبیلی را که برای این عده نظامی تعیین کرده بودند، از محکمترین اتوبیل های طرز جدید شمار می رفت و رانندگان مجرب و سفر کرده داشت.

از بس متالم و متاثر شدم امر دادم اتوبیل مراتامان نقطه پیش ببرند، و از احتراق بمب و غیره نیندیشند. شاید زودتر بر کیفیت حال مطلع شده، و وسائل نجات را کسین اتوبیل را فراهم آورم. اما افسوس که سرعت و شدت سانحه، راه چاره را بر بسته بود. اتوبیل بر اثر این احتراق بجای ذوب شده بود، و منظره اسفناک اجساد این چند نفر نظامی، چنان تاثیر شدید و ایلم و غمناکی در من کرد که تا آن روز هیچ وقت چشم خود را گریان ندیده بودم. فوراً حفظ و حراست بستگان و اهل و عیال این چند نفر را در ضمن برقراری حقوق و مواجب کفنی، دستور دادم، و امر کردم مقبره ای مخصوص نیز بنام خدمت و وفاداری، برای سوختگان مستقر سازند. کویابی احتیاطی یکی از نظامیان، و روشن کردن کبریت و سیگار، وسیله اشتعال یکی از پوت های بنزین

شده و شو فر نیز هراسان، به جای نگاه داشتن اتوبیل و رفع چاره، اتوبیل را از جاده خارج، و به کوه زده و احتراق را تشدید کرده است.

علی ای حال هنوز نمی توانم از ابراز تأثر خودداری کنم. در تمام جنگ های عظیمی که برای من پیش آمده است، هیچ واقعه ای به این شدت و به این دغخراشی به نظرم نرسیده است. معلوم شد که نیم ساعت تمام چشم خود را به یک نقطه دوخته اید ملتفت هیچ چیزی نبوده ام. هیچک از همراهان نیز حرأت نکرده اند که نزدیک من آمده و مرا از این حالت بهت و حیرت که تا یک درجه برای خود من خطرناک بود، منصرف سازند. این چند نفر نظامی زیر دست خود من تربیت شده بودند، و هیچ وقت منظر آنها را از صفحه دل خارج نخواهم نمود.

با اتفاقات پیش بینی نشده و قضا و قدر چه می توان کرد؟ با یک عالم تأسف و تحسیر به راه افتادم. نیم ساعت در سرپل "جابرود" پیاده شدم، ولی میل صحبت با احدی را نداشتم. چون شب رادر "رودهن" خواهم ماند فقط به بهرامی دستور دادم که همراهان را به طرف "رودهن" هدایت نماید.

آب رودخانه "جابرود" در ایام بهار، به واسطه طغیان انهار و رودهای کوچک دامنه "البرز"، خیلی زیاد می شود، طوری که جز به وسیله پل عبور از آن میسر نیست. در نتیجه، غالباً سدائی را که برای زراعت در حدود "وراین" و غمیره بر آن می بندند، خراب کرده و خساراتی وارد می سازد.

رود "جابرود" از شهر "تهران" ۶۰۰ متر ارتفاع دارد. ارتفاع "تهران" نیز از سطح دریا یکمزار و دو سست متر است (۱۲۰۰)، به این لحاظ ممکن است که آب این رودخانه را به "تهران" برد، زیرا تهران به واسطه نداشتن رودخانه بزرگ البته نمی تواند که زیبایی منظر و لطف طبیعی و نظافت جمع را دارا باشد. ولی انجام این نقشه به علت خسارتی که به زراعت "وراین" وارد می گردد، و مخارجی که برای حفر مسیر رودخانه و عبور دادن از کوه لازم خواهد شد فعلاً میسر نیست. در این باب، امر به تحقیقات علمی و دقیق تری دادم که در صورت امکان جبران نقص آب "وراین" را بنمایند. "تهران" را از روز اول برای مرکزیت و پایتخت انتخاب کردن، شاید مبتنی بر یک فکر عمیق نبوده و جهات مشخص و خانوادگی داشته است، ولی فعلاً که خواه نخواه مرکز مملکت واقع شده، با هر وسیله ای هست، باید برای آن فکر رودخانه و آب سرشار کرد.

بعد از قریه "کرد"، در نزدیکی و سرراه، قریه بزرگی دیده نمی شود، مگر "بومهن". رود کوچکی که از "بومهن" می گذرد، از گردنه "سکنه دار" نزدیک به "سیاه پلاس" سرچشمه می گیرد، و تدریجاً عظمتی یافته پس از احاق به آب "آه" و "دماوند" به "جابرود" می پیوندد. ارتفاع "بومهن" از "تهران" ۵۰۰ متر است.

قریب نیم فرسنگ بعد از "بومهن"، قریه "رودهن" است، که آب "آه" از آن می گذرد، و قریب یکصد و پنجاه خانوار سکنه دارد که کرد بچه و از مهاجرین "ارومیه" (رضاییه) می باشند. "رودهن" ملک شخصی من است. اخیراً برای رفاه حال عابرین، دستور ساختمان یک مهمانخانه ای در این قریه داده ام که مقداری از بنای آن حاضر شده، و بقیه را هم مشغول اند. چون در مجاورت این قریه آب معدنی خوبی وجود دارد، بعد از امتحانات شیمیایی و فوائد مسلم آن، دستور ساختمان حمام و محله های

منطقی دادم که با وجود راه شوسه‌ای که ایجاد کرده‌ام، بتواند مورد استفاده اهالی "تهران" و سایر نقاط واقع شود. هوای "رودهن" به واسطه مجاورت با "دماوند" و ارتفاع محسوس که نسبت به "تهران" دارد، طبعاً سرد و ییلاقی است، و طرف مقایسه با هوای "شمیرانات" نیست. با سرعت سیر اتوبیل، چون زیاده از یک ساعت و نیم و دو ساعت بیشتر، فاصله از "تهران" ندارد، یقین دارم در فصول تابستان مورد استفاده کامل اهالی "تهران" واقع خواهد شد. خاصه اینکه از آب معدنی و استنشاق هوای اطراف آن و غیره، استفاده زیادتری خواهند برد.

نزدیک به مغرب در عمارت جدید بنای "رودهن" پیاده شدم. اطقامای مهمانخانه را که مشرف به رودخانه است و دره، برای اقامت همراهان تخصیص داده‌اند. من و ولیعهد در عمارت بالای باغ منزل نمودیم.

هر چند هوای این دره در این شب ممتاز بسیار مطبوع به نظر می‌آمد، ولی واقعه امروز در گذشته "خزارد" طوری مرا منعموم ساخته بود که واقعا از هر تفریح و تماشائی منزه بودم. بهرامی اطلاع داد که در سرپیچ "جابرود" در نقطه‌ای که راه شوسه به طرف "رودهن" منعطف می‌گردد، در میت قدمی جاده یک پلنگ و یک بچه پلنگ دیده است که نگران حرکت اتوبیل و شعاع چراغ آن بوده‌اند، و خیره به طرف اتوبیل نگاه می‌کرده‌اند. اتفاقاً نفر دیگری که در اتوبیل مشارالیه بوده‌اند، و خود او بچه‌کدام دارای اسلحه بوده، و پلنگ با به واسطه صدای بوق اتوبیل، قریب سیصد قدم از کنار جاده خارج شده و از بالای تپه، باز به طرف اتوبیل نگاه می‌کرده‌اند. اگر یک ساعت زودتر اطلاع داده بود، حتماً برای شکار آنها حرکت می‌کردم، افسوس که پس از مغرب این اطلاع را داد، و هوا بکلی تاریک شده است. من اصولاً به شکار حیوانات و پرندگان رغبت

زیاد ندارم، و خیلی کم اتفاق می افتد که میل به رفتن سگار و زدن آه و کلبک و غیره نمایم، ولی برای سگار سیروپلنک حالی از علاقه نیستم. علی ای حال دستور حرکت فردا و ترتیب سفر را داده، خوابیدم.

ساعت هشت صبح که از منزل بیرون آمدم، اتوبیل ما حاضر بود. همراهان به انتظار من، در باغ ایستاده بودند. ابتدا قریب یک ربع فرسنگ از راهی که دیروز آمده بودیم مراجعت کرده، به سر جاده "دماوند" رسیده، و از پل محقری عبور کردیم. راه دائماً بر ارتفاع خود می افزاید. اتوبیل ما در دامنه جنوب شرقی "البرز" در حرکت اند. دره های عمیقی پیش می آید که اتوبیل غالباً در یک ارتفاع تقریباً دو سست ذری بالا و پائین می شود. دره و ماهورهای پر پیچ و خم از هر طرف گسترده است، و سیاهی خاک را به صورتی عبوس شیه می کند. راه در این نقاط بر حدود "وراین" مشرف است. رشته کوه "البرز" در طرف یسار ما ارتفاع زیادی نشان می دهد، زیرا که جاده خود در یک خط مرتفعی امتداد دارد. من از این قسمت جاده خوشم نمی آید، و نپندیدم. باید دستور بدیم که این قسمت را بعداً عوض کنند، و راه را از کنار "رودهن" به طرف "دماوند"، تسطیح نمایند که خطر اتوبیل رانی کمتر شود، و مردم سهل تر بتوانند عبور و مرور نمایند. پس از وصول به حدود شهر "دماوند"، و پس از عبور از نقطه ای که جاده "دماوند" را از خط "فیروزکوه" مجزی می سازد، وارد منطقه "فیروزکوه" و قراء و قصبات آن شدیم. اولین قریه سر راه ما "کیلارد" یا "جیلارد" بود، که قریه ای است نسبتاً بزرگ. پس از آن "آینه ورزان" قرار دارد، که دهی است مرتفع با هفتاد خانوار جمعیت. یک فرسخ دورتر از "آینه ورزان"، قریه "جابان" واقع شده است که اهالی و تهرانی ها آنرا "جابون" تلفظ می کنند. قریه "سربندان" مرتفع تر از "جابون" است اما آب و هوای آن به لطف "جابون" نیست. نیم فرسنگ دورتر از آن، قریه "سیدآباد" است که

آخر حاک "دماوند" واقع می شود. از گذشته ای که در یک فرسنگ و نیمی "سیدآباد" واقع است، راه سرزیری می شود و دره با بر عمق و تنگی خود می افزایند. "سیاه پیچ" قطعه ای از این قسمت راه است که در حین سرزیری اعوجاجی می یابد. و چون حاک و سنگ این قطعه از حیث رنگ و اعوجاج مورد توجه شو فرها واقع شده، به "سیاه پیچ" شهرت گرفته است. امر دادم حتی المقدور این قطعه راه را برآشند و وسیع کنند.

چند قدم پائین تر، رودخانه ای جریان دارد که آنرا "دلی چای" یا "رود دیوانه" می نامند. در فصل بهار دیوانه وار طغیان می نماید و غیر قابل عبور می شود و راه را قطع می کند. در بازدیدهای قبلی، در ضمن دستورهای کلی که برای ساختن راه می دادم، مخصوصاً قدغن کردم که پل مستحکم و بلندی بر این رود بینند. چون خبر ساختن آن رسید، گفتیم که آن را "پل فردوس" بنوازند و اکنون "پل فردوس" سرآمد پل های این حدود است.

به نقل بهرامی، قریب چهل و پنج سال قبل مرحوم اعتماد السلطنه در کتاب مطلع الشمس، وضع این نواحی خاصه "فیروزکوه" و قلاع و حصار آنرا مشروحاً و در کمال دقت و با نهایت امعان نظر شرح داده است. از آن زمان تا حال تغییر فاحشی رخ نداده الا اینکه قصه زیبای "فیروزکوه" از فرط ایهال اهللی آن کثیف تر شده و شایسته اسمی به این زیبایی نیست. مرحوم اعتماد السلطنه مرد صاحب نظر و مستعجبی بوده، آثار و علائم و نوشتجات او را می پسندم. اخیراً در کتابخانه آستان قدس رضوی در "مشهد"، که به دیدن کتابها مشغول بودم، کتابی بنی بر یادداشتهای یومیة اعتماد السلطنه به دست من افتاد. بر دم منزل، و یکی دو شب به دقت مطالعه کردم. این کتاب دو جلد است، و یادداشتهای آن است که این شخص از گزارشات یومیة دربار نوشته، و باخط زلف پاک نویس شده است.

هر کس بخواند وضعیت دربار ناصرالدین را بفهمد، بهترین نمونه آن همین دو کتابی است که اعتماد السلطنه نوشته است! کتابها را باید دید و آنوقت به خوبی فهمید که این مملکت چرا به این روز سیاه نشسته است؟ چرا کرد و غبار مذلت، فقر و مسکنت، تباهی و تبه روزگاری چهره آن را آزرده ساخته؟ چرا مراحل تبلی و تن پروری و وقاحت و بی آزر می و بی فکری و بی علاقتی و اجنبی پرستی اندام عده ای از سکه این مرز و بوم را سیاه پوش ساخته است؟ چرا یک ثلث ایران از بدن مملکت مجزاً و به دست اجانب داده شده، و در تجزیه سهریک از قسمتها چه تأثیری در دربار ظاهر و تاجه درجه به این تجزیه و تقسیم، با نظر لایابالی گری و بی قیدی و بی اعتنائی نگریسته شده است؟

من نمی خواهم که به سلسله قاجار با نظر عناد و خلاف عدالت نگاه کنم، زیرا هر چه بوده گذشته و رفته است، و فعلاً نیز موقعیت خود را ممتراز آن می دانم که به یک جمعی نامحرم، حائن وطن و غیر ایرانی عطف توجی نمایم، اما بینی و بین الله و از روی انصاف و حق، باید اقرار کرد که اگر چه افراد سلاطین این سلسله، همه مستعد در خرابی و فساد اخلاق افراد مملکت بوده اند، ولی عامل اصلی فساد و برباد دهبی مملکت، شخص ناصرالدین بوده، و در تمام او راق دو جلد کتاب اعتماد السلطنه، که با نظر دقت استقصاء شود، تمام ایام زندگانی پادشاه وقت از دو کلمه خارج نمی شد: زن و سکار!

پنجاه سال صحبت زن و سکار، حقیقتاً تعجب آور است! پنجاه سالی که موقع نمودن و علوم در اقطار عالم بوده، و چنانچه به دیدة تحقیق و تدقیق موشکافی شود، نمودن و تمدن در "اروپا" و "آمریکا" و مخصوصاً در "ژاپون"، مربوط به همین پنجاه سالی بوده که بشریت و مدنیت چهار اسبه به طرف تعالی و تجدد می دویده، و دربار ایران در این ایام تمام فضایل خود را صرف امیال نفسانی می کرده است.

بخاطر دارم که مدیر جریده حبل المتین «گلکته»، تقویمی انتشار داده بود منصور به سلاطین قاجاریه، و در آن تقویم از روی سند و تاریخ مسجل کرده بود، دست یک ثلث ایران، در ایام مزبور از کف رفته، و جزء ممالک خارجی شده است. تقویم مزبور چاپ شده و البته همه دیده اند.

چیزی که در یادداشت‌های مرحوم اعتماد السلطنه بیشتر نظر مرا جلب می‌کرد، این بود که تقریباً در آخر یادداشت هر روزی این عبارت را تکرار می‌کند «شکر خدا را که هنوز زنده‌ام!»

معلوم می‌شود فضیلت و تقوی، ذوق و قریحه، صنعت و ابتکار و علم و دانش اساساً مورد تکیه و تدمیر دربار و صاحبان آن بوده است و این بیچاره، کمتر روزی بوده که به زندگی خود مطمئن و امیدوار باشد.

از «فیروزکوه» تا سر «کدوک» همه جاده سربالایی رود، اما چندان تند نیست. کاروانسرای از بناهای شاه عباس صفوی در سرگردنه باقی است، که هر چند عظمت و شکوهی ندارد و محوطه و طاقی چندیش نیست، ولی در این مکان که مهلبادهای سرد و سخت است، این پناهگاه برای مسافین نعمتی است عظیم. اکنون قهوه‌خانه‌ای هم در کنار آن ساخته شده و دایر است. چون از «رباط» دور شدیم، در میان جاده و کمرکوه، سیل‌های مهیب و عظیم شبیه به دود به نظر می‌رسد که در مقابل ما جزر و مد داشته، و با یکدیگر مصاف می‌دادند. این ابرهای «مازندان» بود که پیدا شده بودند. این ابریا مه را املی «توره» می‌گویند.

هر قدر اتوبیل بیشتر می‌رفت، به ابر نزدیک‌تر می‌شدیم. در اثر باد هر لحظه صفوف آنها بهم خورده به اطراف پراکنده می‌شدند، و

شخص گمان می کرد که آن نواحی تمام سوخته، و این دود حریق است که آسمان را پوشانده است. نگاه وارد سینه مه یا ابر شدیم. هوایی مثل هوای حمام، مرطوب و گرم، ما را فرو گرفت. لباس و دست و صورت من تر شد. هر قدر پیشتر می رفتیم، ابر غلیظ تر و نقاط اطراف راه ناپدید تر می شدند، به حدی که دیگر از بیست قدم فاصله هیچ چیزی پیدا نبود. کوهها چنان می نمود که در یک پرده نازک حریر پوشیده شده اند. این ابرها مانند مرغهای عظیم ابجه در فضا حرکت می کنند و بر سنگها نشسته، در خاک فرو می روند. اگر "البرز" اجازه می داد که گروهی از این مرغان بزرگ به فضای "تهران" هم بیایند، چه خرمی و انبساطی که در آن اراضی خشک تولید نمی شد!

هوا کاملاً عوض شد. و لیبعد انظار مشنگی می کند. چشمه آب باریک و شفافی که از روی سنگ به طرف جاده در جریان است، آب بسیار کوارائی است، و رفع عطش از مشارالیه شد.

شوفرو اتوبیل و صندوق دار، هر سه، اوقاتم را تلخ کرده اند.

اتوبیلی که سوار، مستم، سیستم رنوست. صورت ظاهر آن تشنگ و مطبوع، ولی کوچکترین نشیب و فرازی کافی است که آن را در جاده نگاه دارد. این اتوبیل برای راههای فعلی ایران، که تازه شروع به احداث آنها شده است، جز دردسر فایده دیگر ندارد. دفعت چهارم است که در برابر فراز و نهر مختصری ایستاده و با زور عملیات به راهش انداخته اند. صندوق دار هنوز لیاقت آنرا ندارد که یک دستمال تمیز و نظیفی به دست من بدهد.

شوفر، برای آنکه تبعه خارجی است و هنوز فضیلت سابق ایران از دماغ او خارج نشده، بی میل نیست در مقابل او امر و لیعهد
خونسردی نشان بدهد. اتوبیل رنو را رها کرده، شوفر بی تریتم را اخراج و اتوبیل بهرامی را سوار شده حرکت کردم.
از این جاده بزرگ "تالار" شروع می شود. جاده شوسه در طول همین رودخانه، گاهی در ساحل یسار و گاهی در ساحل یمین
امتداد دارد. راه دائماً فرود می رود، و هوا گرم تر می شود. اولین آبادی بعد از "رباط"، "دوکل" است که آسیا و منظره
مصفاً دارد. سپس راه از گتنگ عمیقی می گذرد که کوهها از دو جانب بر روی آن خم شده، و تقریباً جاده را شبیه به شکافی که در
دیوار احداث شده باشد، نموده اند. تراشیدگی کوه و پیچ و خم راه و بستر رودخانه نایش با عظمت و دلگیری دارد. از پیچ که عبور
کردیم، عارت اعضاء طرق "عباس آباد" نمایان شد. این بنا عبارت از چهار اطاق و ایوانی است که تازه ساخته اند.
مختصری در این نقطه توقف نمودم.

همراهان من در تصادف به این بنای محقر اظهار شادمانی فوق العاده می کنند و مبالغه های گویند. تا یک درجه حق دارند، زیرا
اولین نشانه ای است که از تمدن و تجد عصر معاصر به پیکر این صخره های عظیم و جبال مرتفع و دره های عمیق نصب می شود.
البته همراهان من به قدر وسعت دماغ خود، و به قدر وسعت دماغ پیشینیان ایران فکر می کنند. اگر کوش همراهان من طاقت
شنیدن و اصغای افکار مراد داشت، به آنها می گفتم که عارت دوسه اطاقی اعضاء طرق مورد استعجاب نیست. خط آهن
ایران باید "البرز" را بشکافد و از همین جا عبور کند. مسافری اقصی بلاد "اروپا" و "آمریکا" باید از قلته "البرز" و تونل های
همین نقطه سرازیر شده، و خاطره های خود را از تماشای مناظر ملکوتی "مازندران" بیارند.

آیا انجام این آرزو و آمال محال و ممنوع خواهد بود؟ آیا به انجام آرزوی خود موفق خواهیم شد؟ با خداست! چیزی که مرافعالاد زحمت دارد، این است که از صحبت این خیال نیز با هم‌راهن خود منصرف و مجبور به سکوت، ستم، اجباراً باید قصص شاهنامه را بشنوم که محالات را به وجود پهلوان‌های افسانه‌ای خود ترسیم کرده است. با اشخاص باید به قدر انتظار آنها، و در حدود افکار و دماغ آنها صحبت کرد. فعلاً قصه‌های شاهنامه مطرح است. من هم می‌شنوم و در اعماق خیال خود با مختصر تبسمی منیران عقاید و افکار آنها را می‌سنجم. میرزا کریم خان ارتفاع و سختی کوه ساریمین دره «عباس آباد» را توجیه کرده، حق را به جانب فردوسی و قشون کین خسرو می‌دهد که توانسته اند از این محل عبور کنند. خدایار خان و نقدی تصور عبور از این راه را مافوق و هم و قیاس، و مافوق طاقت بشری دانند. چه باید کرد؟ نمی‌دانند که اصلاً و اساساً شان انسان و شرف انسان در این است که بر اثر فکر و توانایی خود بر عوامل طبیعی غلبه جست، و تا هر درجه که می‌تواند، عناصر طبیعی را مطیع و منقاد خویش بنماید. من به هم‌راهن خود اعتراضی ندارم. اکثریت سگه روی زمین همانانی هستند که بر طبق مقتضیات محیط نشو و نما کرده، و دایرة عقول و افهام خود را از موازی خوردن و خوابیدن و راه رفتن و تأمین معاش کردن، وسیع تر نمی‌بینند. من تصور می‌کنم که عقل و فکر برای غور در طبیعت، مجاهده، کوشش و تصمیم در دماغ انسان به ودیعت گذاشته شده است. شبهه‌ای نیست که اقلیت مردم، از عقل و فکر خود غور و تحقیق استفاده می‌کنند. در بین آنها نیز اشخاصی دیده می‌شوند که از سعی و کوشش نیز امساک نمی‌ورزند. اما مرد مصمم کمتر در میان مردم وجود پیدا می‌کند. تصمیم گرفتن کار آسانی نیست، و اجرای تصمیم چندان بار از اخذ تصمیم دشوارتر است. از این جاست که یک نفر مرد مصمم قادر است که یک مملکتی را به تغییر بیاورد. مرد مصمم تابع عوامل ظاهری طبیعت و مقتضیات محیط نمی‌شود. او محیط را به مقتضیات فکری خود مطیع

و آشنایی سازد. اوست که یک مرحله‌ای از سعادت را به استقبال بشریت فرستاده، و یک قدم بشر را به طرف سعادت می‌راند و به‌سری می‌کند.

علی‌ای حال از مطلب دور نشویم. خط آهن بزرگ ایران، چه نخواهند و چه نخواهند، باید از همین هفت خوان رستم شاهنامه عبور کند. من این فکر را در خیله خود راسخ خواهم داشت تا بنیم چه وقت بودجه مملکت را متوازن خواهم کرد، و غرض لکوموتیو را، همین دره‌های وحشت خیز طنین خواهم داد.

”عباس آباد“ دو قسمت است. بالا و پائین. این آبادی در دره عمیقی واقع شده و از هر طرف کوه‌های بلند، مانند حصار بر آن احاطه دارند. در دامنه مقابل ”عباس آباد“، عمارت سفید و مفصلی به نظر می‌رسد که متعلق به یکی از خوانین سوادکوهی است. در دره ”سوادکوه“ از این قسم عمارت بسیار دیده می‌شود. ولی این بنا، به واسطه محلی که بر سر جاده دارد، ممتاز است. دره ”عباس آباد“ محل تلاقی سه راه مهم است. یکی به جانب ”مازندران“، دیگری به طرف ”فیروزکوه“ و سوم به سمت داخله ”سوادکوه“ ممتد می‌شود. این عمارت بر هر سه قطعه راه مشرف است، و در بالای قلعه کوه به یک قطعه ابرشاهت دارد. از قدیم الایام اهمیت این نقطه منظور متفکرین محلی بوده است. استحکاماتی در این محل ساخته بوده‌اند که کاملاً جاده ”مازندران“ را به اختیار آنها می‌گذاشت. گویا راهداری این نقطه فواید زیادی داشته و از مشاغل و مناصب عمده بوده است. در کنار جاده ”عباس آباد“، بنای کوچکی است به یادگار عملیات راه، که در این محل سخت مشغول تسطیح جاده بوده‌اند، و سال گذشته دچار حادثه شده‌اند. تفصیل آنکه باروت زیادی در کنار راه انبار بوده که به‌خاکم لزوم به مصرف سگافتن کوه و سنگ برسد. اشخاصی که در حوالی بوده‌اند، بی احتیاطی کرده، آتش سیگار را در آن افکنده‌اند. تمام بیشه‌ها آتش گرفته و خانه‌های اطراف

راویران کرده است. هفت نفر مقتول و ۱۳ نفر مجروح شده اند. خیلی از شنیدن این قضیه متأسف شدم. دوسین دفعه است که در این راه می بینم آتش سیکار چه تلفات و خساراتی را وارد ساخته است.

در ابتدای ناحیه "سوادکوه" واقع شده ام. خاطره های عجیبی از مد نظر می گذرد. میل دارم قدری تنها باشم و فکر کنم. همراهم را مرخص کردم که بروند قدری استراحت کرده، صرف چای نمایند. و لعین که با صحبت های تکلیف خود خاطر مرا محفوظ کرد، از مرخصی همراهم استفاده کرده، او هم رفت در اطراف جاده گردش نماید.

تنها ایستاده ام. به جانب ناحیه "سوادکوه" و مناظر دلپذیر آن نگاه می کنم. "سوادکوه" مقط الرأس من است. اینجا را از صمیم قلب دوست دارم. به وطن خود مجذوبم. وطن خود را می پرستم. به نسیمی که از جانب بالامی وزد و دماغ مرا عطر آگین می نماید علاقمندم. به این کوه و سنگ و جنگل و درخت و ذرات خاکی که صفحه "سوادکوه" را تشکیل می دهد، صمیمی ترین، حساس ترین، و مؤثرترین جذبات روح و قلب خود را تسلیم می نمایم.

چه خاطره های مقدسی که الساعه از جلوی چشم من می گذزند، و سر تکریم خود را در مقابل آنها خم می نمایم. چه یادگارهای عزیزمی که الان بر وجود من استیلا یافته، و بی اختیار به طرف آنها پرواز می گیرم.

ای مهربادی! ای محبت های مادانه که مانند روح در آغوش نوازش تو پروده شده ام! ای یادگار امید و آرزو که صفحه وجودم، هیچ وقت از انعکاس وجود تو خارج نیست! به تو مجذوبم، و هنوز از شجاعت روح تو و صفای قلب تو استعانت و استمداد می کنم.

از فراز تخت سلطنت به تو سلام می‌دهم. از لنگره‌های تاج سروری ایران به تو تعظیم می‌کنم. ای وجود بی‌مثل و ماندی که کلمه تهور و رشادت و لغت عقل و درایت به وجود تو منقخر بود! ای بی‌بیمای بی‌ظنیری که شجاعت و عزت نفس را در طی هر قدم و تلوهر لحظه، درس اولین و آخرین می‌دانی، و از تلقین آن به دماغ من از همان بدو طفولیت، صرف نظر نکردی، و دقیقه به دقیقه و ساعت به ساعت به پیروی از آن، مجبور و متعادم ساختم! هنوز کلمات ملکوتی تو در گوش من منعکس و طنین انداز است. هنوز اصوات آسمانی تو روحم را می‌نوازد و لوح ضمیرم را آرایش می‌دهد. عظمت مقام، مانت، تهور، شجاعت و حتی جنگجویی‌های تو هرگز از نظرم فراموش نمی‌شوند. درس وطن پرستی را فقط از رفتار و کردار و سکنات تو آموختم. درس تهور و شجاعت را فقط از اثر فکر و بازوی توانای تو تکرار کردم. هنوز تو را می‌بینم که به بازوی شخص خود تکیه کرده، و داری به محوطه "سوادکوه" حکمفرمایی می‌کنی، رؤس قبیله و خانواده را از دوست و دشمن دارم می‌بینم که در مقابل اقدار تو سر تکریم و تسلیم پیش آورده، و از اگر میت تو دارند کسب احترام می‌کنند. خاک "سوادکوه" نمی‌تواند منظر ملکوتی تو را از نظر من ناپدید کند. موانع طبیعی قادر نیستند که سیاهی زنده و غیور ترا از خاطر من فراموش سازند. از رب النوع نسیم و باد آرزو مندم که نوزد مکر برای آسایش تو، ریاحین بهاری چاد گل بر سر نکند مگر برای نوازش تو و تسلیت خاطر تو.

وطن تو ایران، هر قدمی که از این به بعد بردارد، بلا تردید میدون به افکار توست. هر اصلاحی که در ایسن مملکت آغاز شود، مربوط به درس ابدائی و تلقینات اولیه توست. آسوده و آرام باش که دیگه خطری برای وطن تو نیست. سرزمینی که همیشه کنام شیران و مهد دلیران بوده، زندگانی خود را دوباره از سر خواهد گرفت. خواهد رفت به آن راهی

که خدا آن را پسندیده، و انکار تو آن را پیش بینی کرده است. هدایت خواهد شد به آن طریقی که روح بشریت و انسانیت و تعالی و ارتقاء در گذرگاه آن نشسته، و دست تمدن و تکامل به پیروی آن برپاخته است.

ای مهرپری و یادگار فناپذیر وجود! ای خدای ثانوی که هیچ امیدی بدون وجود تو قابل ظهور و بروز نیست! افسوس که دست روزگار زیارت سیامی تو را از من دریغ کرد، و مجال نداد که در سایه عطوفت و اقتدار تو نخطه ای بیاسیم، و از تبسم های جانپور تو کسب مسرت و قوت نمایم. کاش امروز وجود داشتی و در دیباچه "مازندان" صفحه اول را با حضور تو ورق می زدم! افسوس و هزار افسوس!

ای خاک "سوادکوه"! ای مرقد اسلاف و اجداد و نیاکان من! ای قطعه عبیر و بنیر و عبرت آمیزی که بهشت برین در مقابل تو برای من به پیشی نیرزد! ای آرامگاه شجاعان و دلیران که هنوز هیچ سم تور بیگانه سینه تو را نخرشیده است! ای مسقط الرأس عزیزمی که در طی هزاران سال و صدها نهضت و جنبش، همیشه دست رد به سینه نامحرم نواخته، و هنوز اجازه و رخصت نداده ای که کوچکترین تجاوزی از طرف بیگانگان و اقوام خارجی به جانب تو ظاهر گردد! ای مهد خون بی آلایش! ای گهواره حقیقی ایرانیت و قومیت! ای خاک با افتخار که امساج با بیگانگان هنوز در قاموس وجود تو معنی نمی دهد، و الفاظ بی تعصبی و کوتاه فکری از دیوان نشأت تو خارج بوده است!

ای خاک پاک ایرانیت که برای یک روز معینی ذخیره شده بودی، اینک در مقابل تو ایستاده ام. ترا نگاه می کنم. به طرف تو مجذوبم. تو را از صمیم جان دوست می دارم. وجودم از وجود تو عجبین گشته، و ذرات وجودم از ذرات وجود تو تسکین یافته

است. از تو برخاسته‌ام، و به جانب تو معطوفم. تو قلب ایرانیت هستی و باید محمود بلاد واقع شوی. تا به ابد به تو سلام، و خاک پاک تو تویی چشم ملیت و ایرانیت باد!

همراهان کم و بیش از صرف چای فراغت حاصل کرده، دارند به طرف من می‌آیند. از قراری که رئیس کابینه تذکر داد، معلوم شد نیم ساعت تمام است که چشم خود را به یک نقطه دوخته، و بیچ انعطاف و تمایلی به خارج نکرده‌ام. مشارالیه سخنانکار مراد این موقع استنباط کرده بود. او به عقاید و خیالات من بیشتر از سایرین آشناست، زیرا از بدو ورود من به "تهران" (در موقع کودتا)، رئیس کابینه من و مقصدی ابلاغ او امر من بوده است.

نشیب جاده تقریباً از حد اعتدال خارج است. دود کوره‌های ذغال هم که در کمر کوه از سوزاندن درختان، برای تهیه ذغال برمی‌خیزد، بامه آمیخته می‌شود و یک خط آبی رنگی در وسط مه سفید ترسیم می‌کند.

برای چه این درختان عظیم را این طور لابلایانه قطع می‌کنند؟ ذغال می‌خواهند؟ بسیار خوب! چرا بجای این درخت، نهال تازه‌ای غرس نمی‌کنند؟ با این ترتیب ممکن است تمام جنگل این حدود از بین برود، و تبدیل شود به یک قطعه خاک! چنانکه علائم و آثار اضمحلال جنگل کاملاً در این حدود آشکار شده است.

مگر این جنگل‌ها (غیر از قطعی که متعلق به صاحبان معین است)، مال دولت و مملکت نیست؟ خیر، اصلاً دولت و مملکتی اخیراً در ایران نبوده که به این کلیات و جزئیات دقت کند! والا چگونه می‌شد که هر ذغال فروشی با کمال بی‌پروائی، مالیه مملکت را اینطور به عنوان ذغال آتش زده، با شمن نخس به نفع خود بفروشد؟ اغلب این درختانی را که این طور لابلایانه ذغال می‌کنند،

چوب‌های صنعتی است، و قیمت آنها یک فصل مهم از خزانه مملکتی را تشکیل خواهد داد. باید در این باب فکر اساسی بنمایم. در حدود "تاله" جنگل عظیمی به خود گرفته، و کوه‌ها بکلی از درخت پوشیده بودند. از دامن کوه تا قله، درخت‌ها بر یکدیگر توده شده، و کوه‌های مخروطی را، به درختی عظیم شیه کرده بودند، چنانکه هر درختی، برگ‌ها از آن کوه محسوب می‌شد. حقیقتاً منظره عجیب و جالب توجهی است. طبیعت تمام قریحه و هوش خود را در تقاشی "مازندان" بکار برده، و از لطف و ذوق خود، حتی دقیقه‌ای را هم غفلت نکرده است.

من جنگل‌های "هندوستان" و "آفریقا" و "مناطق حاره" را ندیده‌ام، و شرح آن را فقط در کتاب‌ها خوانده‌ام. اما قسمت جنگل‌های "اروپا"، مخصوصاً "سوئیس"، تا آنجا که در سینما توکراف و کارت پستال‌ها دیده می‌شود، تصور نمی‌کنم مانند جنگل‌های "مازندان" بدیع و سرشار باشند.

راه در این نقاط از دامنه کوه می‌خزد و پیش می‌رود. تصور می‌کنم راجع به امتداد راه در این نقطه باید تجدید نظر کرد. از طرفی کوه‌های جنگل پوش قریب به هزار ذرع بالا رفته، و از طرفی دره عمیق و سرایشب دو یست ذرع فرود آمده، و رودخانه خروشان و مارپیچ در قعر آن جریان دارد.

راه مثل کمر بندی در این فاصله کشیده شده است. از دامن کوه تراشیده‌اند و به طرف پرگاه رودخانه افزوده‌اند، ولی پیچ و خم‌های بسیار دارد که برای اتوبیل بی‌خطر نیست. مخصوصاً از "تهران" که به "مازندان" می‌روند، اتوبیل همه جا سرازیر می‌رود. قوافل که مصادف با اتوبیل می‌شوند، بکلی متعطل و سرگردان می‌مانند.

هنوز چهارپایان این حدود با صدای اتوبیل آشنا نشده اند. بعضی از آنها که با این مرکب آتشین تصادف می کنند، در پیچ و خم راه با صدای بوق اتوبیل رم کرده، با نهایت هول و هراس به طرف کوه و یا به جانب رودخانه می روند. اگر مختصر بی احتیاطی شود، یا مصادمه به عمل می آید، و یا حیوانات تلف می شوند. در اغلب نقاط هم گریزگاهی نساخته اند که قواضل خود را به کناری بکشند.

از عیوب دیگر این راه، پیچ های بسیار و سرایش های خیلی تند است، که بیش از میزان معموله بهبوط و صعود طرق شوسه ساخته شده است. دیگر سیل گیرهای متعددی است که حتماً در مسان قسمتی از راه را خواهد شست.

البتة فعلاً به این راه، اسم راه شوسه نباید گذاشت. تمام مقصود من این بوده که عجلتاً "مازندران" به "تهران" وصل شود، و راه عبور باز باشد. سپس با خیالاتی که در مورد راه آهن دارم، جاده به قدری باید وسعت یابد، و شوسه حسابی به عمل آید که مختصر مانعی هم برای قواضل و مسافرین موجود نباشد. با وسائل حاضره و با عجله ای که شده البتة رفع این نواقص تا به حال ممکن نمی شده، و مهندسین سعی لازم در ساختن جاده نموده اند.

کسی که قبل از ایجاد این راه، از این نواحی عبور کرده باشد، می داند که شکافتن سیه "البرز" و گریبان جخل کار سهل و ساده ای نبوده، و اگر مراقبت دائمی شخص من نبود، و تهدید و تشویق متواتر و قطعی نمی کردم، اصلاً خود مهندسین اقدام به ساختمان راه نمی کردند، و عمل رایک امر محالی می دانستند.

”پل سفید” از پلهای سابق این راه است که در عهد شاه عباس ساخته شده و دو چشمه دارد. اگر چه قابل ملاحظه نیست، ولی با مرمتی که اخیراً از طرف اداره طرق به عمل آمده، فعلاً یکی از پلهای مهم این راه شمرده می شود. رسیدیم به قریه ”زیرآب“. ”زیرآب” نسبت به سایر قراء عرض راه، نقطه مهمی است. زیرا تگلکرافخانه دارد، و در واقع مرکز ”سوادکوه” است.

از ”زیرآب” تا ”شیرگاه”، که می خواهیم شب را در آنجا بمانم، راه چندان سختی ندارد مگر در ”میان کلا”، که سربالائی سخت آن هنوز باقی است. در این قسمت، جنگل نهایت عظمت و فتنگی خود را ظاهر می کند.

هیچ نقطه راه تا به حال به این باسکوهی نبوده است. درخت ها غالباً از ۱۵ و ۲۰ ذرع تجاوز می کنند. تمام سرب به هم کرده، سایه منظمی بر زمین افکنده اند. آب رودخانه هم بیست ذرع پائین تر، باسکوه تمام می خورد و می رود. ساقه درختها اغلب در یک لباس ضخیمی از خز پوشیده شده است، و شاخه های که شکسته و بر روی درخت دیگر تکیه کرده اند، از خرمن هوا و کثرت رطوبت مجدداً روئیده و برگ تازه داده اند.

جنگل های ”مازندران”، خاصه قسمت ”سوادکوه”، بر تمام نواحی ”بحر خزر” ترجیح دارند. متأسفانه تا آنجا که اهالی دسترسی دارند، به قلع و قمع آنها پرداخته، و در غرس نهال هم توجه نمی کنند که این محصول گران بها کم نشود.

در ممالک دیگر، با هزار زحمت و مخارج بی شمار غرس اشجار می کنند، اما اهالی ایران، در برانداختن جنگل های خود، بر یکدیگر سبقت و پیشی می گیرند. البته در این مورد دستور و تعلیم لازم، بعد از مراجعت ”تهران”، به وزارت فوائد عامه خواهیم داد.

حوالی مغرب به "شیرگاه" رسیدیم. "شیرگاه" در جلگه کوچکی، محصور از کوههای کوتاه جنگل پوش واقع است. حمام و قهوه خانه و چنخانه ازنی در آنجا دیده شد. روی تپه کوتاهی که مشرف است به پل و حمام، سه اطاق از چوب ساخته اند. سکوی باصفائی مشرف بر تمام این جلگه، در پهلوئی اطاقها بنا شده است. منزل مرا امشب در این اطاقها قرار داده اند. همراهان، در قهوه خانه و خانه های ده پرکنده شدند. هواروبه گرمی است و چندین درجه با نقاط عرض راه تفاوت دارد. "شیرگاه" حاصله است و زراعت برنج آن بد نیست. کوهستان "سوادکوه"، که دنباله اش تا یک فرسخ آن طرف "شیرگاه" کشیده شده، تدریجاً روبه کوتاهی می رود، تا بجای در آن نقطه محومی گردد.

"شیرگاه" از حیث آب و هوا و جنگل و ارتفاع و غیره، برنج بین "سوادکوه" و جلگه "مازندران" است. از این جا به طرف شمال، زمین هموار ساحلی بایک تناسب معینی شروع می شود که عرض آن از یک فرسخ و نیم تا ده پانزده فرسخ اختلاف دارد.

از "شیرگاه" به طرف شمال هر قدر پیش برویم، هوامرطوبت و زمین پست ترمی گردد.

امشب به من و همراهان من خوش نگذشت. با آنکه سعی کرده بودند خوابگاه منظمی برای من ترتیب بدهند، مع هذا ناراحت بود. ناراحتی منزل و فکرهای دور و دراز چنان مرا به خود مشغول داشته بود که تقریباً دو ثلث شب را بیدار مانده بودم و نتوانستم بخوابم. همراهان در قهوه خانه و خانه های بی پروپایه، ترشح داده بودند که شب را اصلاً نخوابند و بیدار بمانند. پرواضح است راهی که تازه اقتضای شده، و "مازندرانی" که از تمام مراحل تمدن دور مانده، چگونه ممکن است که برای من و

همراهان تائین آسایش نماید؟ هنوز یک دستگاه اتوبیل که به این حوالی وارد می شود، زن و مرد دهکده ها دور آن جمع شده، و با صورت استعجاب به آن نگاه می کنند، و در اطراف این مرکوب، صحبت های باهم می کنند که حقیقتاً شنیدنی و نوشتنی است. اساساً لباس ما و طرز راه رفتن و برخورد ما، برای اهالی این حدود تازگی مخصوصی دارد، و زنها بچه های خود را بغل گرفته در سر راه می نشینند که از تماشای اتوبیل و حرکت آن محروم نمانند. همین قدر که یکی از همراهان، توجه به یک کلبه و قهوه خانه می کند، زنها و بچه های ده عموماً، و همین طور بعضی از مردها، فوراً فرار کرده و خود را در خانه های ده و یا گوشه ای پنهان می نمایند. مانند آنکه به یک موجود غیر منظره ای برخورد کرده اند.

ظلم و جور بی پایان عال دولت، و ورود یکتفر فراش حکومت دیک سامان، چنان هول و هراسی در قلوب این بیچارگان تولید کرده، که اساساً همه از سیاسی یکتفر غیر محلی متوحش، و جز تصور چاول و غارت، فکر دیگری در دماغ آنها رسوخ نمی کند. اتفاقاً حق هم با این بیچاره هاست. سنوات دراز است که مملکت با این اسلوب اداره شده، و اهالی نیز جز با این خلق و خو عادت نگرفته اند.

حاکم "مازندان"، مثل تمام حکام ایران، تار شوه کامل (پیشکشی)، به دربار و درباریان نمی داد، اصلاً به حکومت منصوب نمی کردید. مامورین جزء نیز تا پیشکشی به حاکم نمی دادند، به این قراء و قصبات و حکومت نشین ها ماموریت نمی یافتند. البته آن پیشکشی ها را می دادند که ده برابر آن را از این مردم و این بندگان خدا بگیرند. در این صورت دیگر عصمت و ناموس و مالی برای رعیت باقی نمی ماند. نتیجه آن اعمال، همین هول و هراسی است که الان من دارم در چهره این بیویان عور و برهنه، تماشا و مشاهده می نمایم.

من هرچه سعی می‌کنم از گزارشات سابق ایران، و رویه حکومت این مملکت خودداری کنم و چیزی ننویسم، باز در هر قدمی که برمی‌دارم، تأثراتی برای من حاصل می‌شود و مشاهداتی به نظرم می‌آید که بی‌اختیار به طرف اصل قضایا و ریسه قضایا معطوف می‌گردم.

این زن و مردی که در تصادف به یک نفر غیر محلی مشغول فرار هستند، غالباً عورت و نخت و برهنه‌اند. آیا مافوق این وضعیت، بدبختی دیگری هم به تصور آنها می‌آید؟ اینها دیگر دارایی چیزی نیستند که ترس و وحشت داشته باشند! دیگر از چه می‌ترسند؟ مملکتی که تمام ایالات و ولایات آن، از روی کتابچه مخصوص، وثبت و ضبط معین، به یک عده دباریهای معلوم الحال و اشخاصی معین فروخته می‌شد، (آنهم برای یکسال!) پیدا است که وضعیت اهالی باید همین باشد که فعلاً در مقابل مرعی و منظر من گذارده شده است! آیا یکتفر صاحب وجدان در تمام طول و عرض این مملکت وجود نداشته که اقللاً شرح حال این مردم را به یک منبع و منشأی برساند، سؤال غریبی است! دباری که با مدرسه و محصل دشمنی می‌کرد، برای آنکه اشخاص چیز نفهم وجود پیدا نکنند، البته همه این بدبختی‌ها را می‌دانسته، و متعجب بوده است که این بدبختی‌ها را تولید و تشویق نماید. در نتیجه این سیاه کاریها، وضعیت را به جایی کشاندند که مافوق توصیف است. نمونه آن همین مردم کرسنه و عورت، همین سیاهای گرفته و مکدر، و همین بدبختی‌هایی است که در اندام تمام این مردم بین راه، و در مقابل چشم من، عرض وجود می‌کنند! این مملکتی است که با این صورت به دست من سپرده شده، و این است آن مملکتی که من باید در آن تغییر بیاورم، و اینها هستند آن مردمی که باید لباس عزت بپوشند و ابراز غرور ملی نمایند.

آیا با این وضعیت، با این روحیه اهل‌ی، با این بدبختی‌هایی که در عروق و اعصاب اهل‌ی رخنه کرده، و طبیعت ثانوی مردم این سرزمین شده است، باز باید توقع داشته باشیم که در "شیرگاه" راحت بنجام و آسایشی را برای خود قائل باشیم؟ ممکن نیست! به رئیس کابینه کفتم به تمام وزراء در "تهران" ابلاغ نماید که فقط به اقامت پشت میزوزارتخانه‌ها و امضای چند دانه کاغذ اکتفا نکنند. غالباً بروند به ولایات، و در داخله ایران متواتراً مسافرت کنند. مردم را ببینند و با آنها خلطه و آمیزش کنند. مملکت خود را قبل از همه چیز بشناسند، تا او امری که من به آنها می‌دهم، و تصمیماتی که باید اتخاذ شود، بتوانند از روی عقل و اطلاع و ایمان و عقیده به موقع اجرا بگذارند. هم آنها بفهمند که چه مسئولیتی در مقابل من و اهل‌ی دارند، هم اهل‌ی بفهمند که وزراء و رجال مملکت خارج از دسترس آنها نیستند، و هر مطلبی دارند، بدون ترس و بیم و بدون وحشت و تضرع به اطلاع آنها برسانند، و اگر کسی به صحبت آنها واقعی نگذاشت، مستقیماً به خود من مراجعه نمایند و دادخواهی کنند. رئیس کابینه را موظف کردم، ابلاغیه‌ای در تمام ایران انتشار بدهد، که هر کس عرضحالی دارد، مستقیماً به کابینه شخص من بفرستد. خود رئیس کابینه را مأمور کردم که عرضحالی‌های اهل‌ی را بدون استثناء، شخصاً ملاحظه و به نظر من رسانیده، دستور جواب بگیرد و به عارضین ابلاغ نماید. مطالبی را هم که به وزراتخانه‌ها مراجعه می‌دهد، دقتی باز نماید که شخصاً مراقب وصول جواب باشد، تا هیچ عرضحالی بلا جواب نماند، و مردم از این قید مذلت خارج شوند، و بدانند که از هیچ مأمور دولتی، تا زمانی که حرف حق و حسابی دارند، نباید بترسند. چه باید کرد! اگر عدلیه منطقی در مملکت وجود داشت، احتیاج نبود که در ضمن اینمه گرفتاری، روزی هزار کاغذ قرائت نمایم! پس از رجعت به "تهران" باید فکری به حال عدلیه کرد، و راه تدقیق و تحقیق باز نمود که امورات در تحت نظر قانون درآید، و مجاری امور به دست قانون سپرده شود، و هر کس در حدود خود تکلیف خود را بفهمد.

صبح زود پس از قدری گردش در حوالی "شیرگاه" به طرف "علی آباد" رانندیم. راه در سطح دشت امتداد دارد. تقریباً دیگر پست و بلندی مهمی پیش نمی آید. از اینجا، نواحی کر مسیر "مازندران" شروع می شود. بجلی با قسمت کوهستان که طی کردیم اختلاف دارد، اما جنگل در زمین مسطح هم قطع نمی شود، فقط در مزارع دستی جنگل را بریده اند، و زمین را قلم و پنبه و برنج کاشته اند. در حدود مزارع از بقایای جنگل نمایان است، که مثل دیواری، قطعات کشت و زرع را از یکدیگر جدا می سازد. "علی آباد" مطابق مثل مشهور، نسبت به دهاتی که دیده بودیم، شهر محسوب می شود. این نقطه که در سرسره راه "شیرگاه" و "ساری" و "بارفروش" واقع گردیده، بازار "علی آباد" است، و آبادی نسبتاً مهمی دارد. روزهای چهارشنبه اینجا بازار عمومی می شود. یکی از ملاکین اخیراً همانجا به مفصلی بناگذارده که هر چند تمام نیست، ولی پس از دایر شدن موجب آسایش مسافرن خواهد بود. در "علی آباد" توقف نکردیم، یکسره به "کیاکلا" که از جمله دهات حاصلخیز این حدود است، رهسپار گردیدیم، زیرا در آنجا وسائل آسایش و توقف بیشتر فراهم است.

از "علی آباد" تا "کیاکلا" سه فرسخ راه است. جاده شوسه نیست، ولی قبلاً امر داده بودم که برای هدایت اتوبیل ما در کنار راههای روستائی، در فاصله های مختلف نی نصب کنند که همراهان راه را کم نکنند و به زحمت دچار نشوند. مع هذا راه را با انتهایی زحمت عبور کردیم. با تلاق و آب و پست و بلندی زیاد است. غالباً اتوبیل ما را با دست می کشیدند و می بردند. دو دستگاه اتوبیل در بین راه ماند، که قادر بر حرکت دادن آنها نشدند، متجاوز از سه ساعت طول کشید تا این سه فرسنگ راه را طی

کردیم.

یک نواختی زمین، موانع جنگل، رطوبت و گرمی هوا از یک طرف، پشه و باتلاق و عفونت بعضی قسمت‌ها از طرف دیگر، تمام دشت "مازندران" را غیرقابل توقف می‌کند.

هر چند از حیث هوا و آب و چشم انداز، در صفحات صحرائی "مازندران"، جای قابل تحمیدی دیده نمی‌شود، اما از لحاظ زراعت و تجارت یکی از برومندترین و حاصلخیزترین و نفع‌ترین اراضی ایران به شمار می‌رود. برکت خاک، نزدیکی به دریا، رودخانه‌های قوی، و سایر عوامل ترقی و توسعه موجود است.

برای ناسازگاری آب و عفونت هوا باید به وسائل صحی متوسل شد. باید اهلی را وادار به یک رژیم صحی کرد که بتواند با این آب و هوای دوام بیاورد. عجلتاً با طرز زندگی این حدود، مردم زود تلف می‌شوند. به چهره مردم اینجا از وضع و شریف، با دقت تمام نگاه می‌کنم. یک نفر را نمی‌بینم که معاف از مالاریا باشد. تمام چهره‌ها گرفته و مکرر، رنگ‌ها زرد و پرشورده، تا جایی که اغلب از تندر راه رفتن عاجز و ناتوان اند.

در "کیا کلا" "امرداوم" دو خانه‌ای دایر نموده‌اند. مریضخانه کوچکی هم نظر دارم اینجا بسازم.

چنانکه در اول این سفر نامه اشاره کردم، "مازندران" "خانه‌سمن، و مسقط الرأس من است. من وظیفه شخصی خود می‌دانم که به عمران و آبادی این نقطه توجه مخصوص نمایم.

فعلاً که جزیک کوره راهی بیشتر برای "مازندران" باز شده، و منم با نصب علامت فی باید طی راه کنم و طبعاً موقع این صحبت هانیت. البته اگر عمر من کفاف انجام آمال و آرزوهای مرا بدهد، و دست تقدیر کجک نماید، موقعی خواهد رسید که از الکفاف عالم برای دک لذت منظر آن، روبرو این ناحیه آورند و هر نقطه آنرا با مفهوم کلمه جمال و زیبایی مرادف بینند. قبل از ظهر به قریه "کیاکلا" رسیدیم. امروز نوبت بازار در این دهه بود. مرسوم است که هر روزی در یکی از نقاط، که نسبتاً مرکزیت داشته باشد، بازار عمومی تشکیل می شود. روزهای یکشنبه در "کیاکلا"، و روزهای چهارشنبه در "علی آباد" بازار دایر می گردد. از نقاط مختلف اشخاصی که اجناس فروختنی داشته باشند، به آن محل آورده عرضه می کنند. همچنین مشتریان و تاشائیان از هر طرف به آنجا روی نهاده، از اجناس بازار، و یا از دیدار رقصای خود، استفاده می کنند. فی الحقیقه این یک نوع نمایشگاه یا سوق عکاظ است که فوائد بسیار برای اهلی دارد. هم اجناس آنها به فروش می رسد، هم با یکدیگر معاشرت می کنند، و هم از صنایع یکدیگر تقلید می نمایند. سابقاً در خیلی از نقاط، این بازار دایر می شده، ولی اکنون جز در چند نقطه باقی نیست. در فضای جلوی ده جمعی کثیر، از زن و مرد و طفل گرد آمده بودند، بعضی در روی زمین اجناس محلی و امته خارجی خود را گسترده و مشتریان از هر جانب آنرا احاطه کرده بودند. بعضی هم در راه دیده می شدند، که نفت و قند غیره خریداری به دهنات خود مراجعت می کردند.

قریه "کیاکلا" از دهنات بزرگ این ناحیه است. اخیراً بر حسب دستور من، یک باب کارخانه پنبه پاک کنی در آنجا دایر شده است. لدی الورود، قبل از صرف ناهار، رفتم به کارخانه. ساختمان، آلات و ادوات، ماشین های کارخانه، انبارها، نوع پنبه، ملزومات و اثاثیه کارخانه را تماشا کردم.

لذتی را که از دایر شدن این مؤسسه در خود احساس کردم، از حد و صف قلم خارج است. اولین دفعه است که دست تمدن جدید، صنعت جدید و ماشین در این ناحیه وارد شده است. اولین دفعه است که "مازندران" قدیم، "مازندران" تاریخ دار، از مدنیت جدید و تکامل جدید و تکامل تدریجی حسن استقبال می کند. اولین دفعه است که "مازندران" بی نظیر، استعداد فطری خود را برای جلب منافع مشروع طاهر می سازد. اولین دفعه است که "مازندران" بازار "اروپا" و دنیا را در نظر گرفته و می خواهد علائم و آثار مثبتی از خود در عرصه کیتی ابراز نماید.

باغ و سیعی که اخیراً احداث کرده، و نهال فراوانی از نارنج و پرتغال و لیمو در آن غرس کرده بودند، کاملاً نظر مرا جلب کرد. نی های بامبو که در اطراف جوی آب نمو کرده اند، تا یک درجه اسباب تعجب شد. نی بامبو با این قطر و قواره، کم دیده می شود. مقتضی است دیرک های چادر را از این نی ها ترتیب دهند، زیرا از حیث صلب و سخت بودن سنگستنی نیست، و دوام دائمی خواهد داشت. حقیقتاً استعداد اراضی "مازندران" برای نمونباتات، حالی از حیرت و عجب نیست. اشخاصی که ذوق فلاحت دارند و بخواهند منافع فلاحی را در نظر بگیرند، بهتر از اراضی "مازندران" نمی توانند زمینی تحصیل نمایند. مظهر درخت های مرکبات در این ناحیه، لطف مخصوصی دارد. مبالغه نخواهد بود اگر بعضی از آنها را به درخت های گردوی کوچکی تشبیه کنیم که در نقاط سیلاقی به عمل می آید. بوته های پنبه در این حدود و صحرای "کرگان" تشبیه به پچیک از نقاط ایران نیست.

هنوز چای کاری و اهمیت این زراعت پر منفعت بر مردم این حدود مجهول است، و تازه در "لاهیجان" شروع کرده اند که این محصول را بکارند. من تصور می کنیم که اغلب نقاط "مازندران" برای چای کاری خوب است. باید دستور بدیم که

مطالعه کاملی در این باب بنمایند. خیال می‌کنم که رفع احتیاج اهالی را به وجه خیلی خوب، می‌توان از حیث چای نمود. این زمین و استعدادی را که من می‌بینم، مشکل می‌دانم چیزی باشد که در آن بکارند، بدون دردسر و در سرحد کمال از حاصل آن منفعت نشوند.

خدایارخان ذوق فلاحت دارد و در اطراف "تهران" به این امر اشتغال دارد. مشارالیه پس از تماشای این اراضی و محصول متأسف است که چرا "مازندان" تا به حال راهی نداشته تا او عشر سرمایه خود را در این اراضی به مصرف رسانده، و ده برابر عایدات بردارد. او را تشویق کردم که در این حدود اراضی بخرد و رفع تأسف از خود نماید.

حقیقتاً ما مورین و مستخدمین دواوردولتی، که از روز اول پایه تحصیل آنها بر روی اکتاء و اکتال به غیر گذارده شده، و از صبح تا به شام وزارتخانه را برای قبول تقاضای استخدام متاصل می‌نمایند، اگر شعور آن را داشته باشند که در عوض آن التماس با و عجز و زاریها توجه به این اراضی کرده و زندگانی پر منفعت و مستقل برای خود تشکیل بدهند، هم خدمت به خود کرده اند، هم خدمت به وطن و مملکت خود، و هم به استحکام استقلال جامعه خود.

ملت عبارت از کیست و چیست؟ حقیقت ملیت و وطن پرستی از کجانشی می‌شود؟ این موضوع مهمی است که سنوات دراز، و در طی کتابهای عدیده و باله مختلفه، در اطراف آن بحث شده، و هر کس عقیده مختلفی راجع به اثبات موضوع اظهار داشته است. بعضی ها اتحاد زبان و لباس را حافظ اساس قومیت و ملیت می‌دانستند. بعضی دیگر وحدت مذهب و آئین را

وسيلة استحاط مليت و قوميت مي شمردند، و بعضي ديگر، مقدمات و مؤخرات ديگري را بشمار مي آوردند که اين سفرنامه من اقتضاي ذکر آنها را ندارد.

در کي از کتابهائي که اخيراً ”اروپا“ به طبع رسيده بود، و ترجمه آن به دست من رسيد، مؤلف چهار شرط اصلي و چند شرط فرعي را قيد مي نمايد که بدون وجود آنها، اساس مليت و قوميت بچ وقت آن طوري که لازم است، مستحکم و مستقر نخواهد ماند. یکی از آن چهار شرط اصلي، همين اراضي و زمين است که بايد احاد اهل بي را به آن علاقمند ساخت.

علی ای حال، از سپردن اراضي به دست خورده مالک، صرف نظر نبايد کرد. اين يك اصلي است که همه جا بايد از آن پيروي کرد. به همين لحاظ، من خيال مي کنم که بايد خالصت دولت را نيز بين رعایا تقسيم نمايم، و با يك صورت منظمي امر به فروش آنها صادر نمايم، زيرا در آن واحد سه نتيجه ثابت به دست خواهد آمد:

اول آنکه اراضي داير و آباد مي شود، و طبعاً مملکت آباد خواهد شد.

دويم اشخاص و افراد مقيد به وطن پرستي، و ملزم به نگاهداري خانه خود مي شوند.

سوم اميد و استقامت و عدالت، که از شروط اصلي زندگاني بشراست، در جامعه تعميم خواهد يافت.

من در اینجا، بدون آنکه نظر خصوصي و شخصي به يك مملکت معيني داشته باشم، چون از روي اصول و کلیات حرف مي زنم، اينطور نتيجه مي گيرم، که با دلائل فوق و مقایسات فوق، مثل می دانم در يك مملکتی که اصول اشتراک و کمونيسم

حکمرانی کند، اصول وطن پرستی در آنجا ریشه بگیرد. زیرا اولاً امیدی برای اشخاص باقی نمی ماند، و نبودن امید در انسان اول مرگ و خاتمه زندگی است. همه در مدار زندگی خود، بیش از یک دفعه حس کرده اند که انسان ناامید، حتی حاضر به خوردن غذا و پوشیدن یک نیم تنه کهنه هم نیست، و فقط از راه نومیدی و اضطراب است، که مقدمات انتحار و خودکشی در یک فردی آغاز می شود. ثانیاً علاقه مادی از حیث خانه و آب و ملک و ضیاع و عمار برای کسی باقی نمی ماند، که در موقع تجاوز بیگانگان و اتفاقات غیر منظره، کسی ملزم به حفظ خانه و قوت لایموت خود باشد.

در چنین مملکتی، ممکن است برخی از مردم در مواقع فوق العاده، به واسطه آنکه مأمور دولت و در تحت سلطه و نفوذ دولت هستند، علی الظاهر جوش و جلالتی به خرج بدهند، ولی توده مملکت که حقیقت ملت را تشکیل می دهد، خیلی مشکل است که در مقام وطن پرستی خود، ثابت و پابرجا و مؤمن و متقی باقی بماند.

عواطف زندگی و حیات در نهاد بشر موقعی طلوع خود را محکم خواهد کرد که استقلال افراد در انجام آمال و آرزوهای مشروع خود مستقر و پابرجا باشد. آن موقعی که جلوی آمال و آرزوی اشخاص (البته از راه مشروع)، گرفته شود، همان موقع است که آن عواطف و احساسات جذاب تبدیل می شود به یک مراحل یاسی که دست نقطه مقابل عزت نفس و استقلال وجود و تعالی و ترقی مملکتی است.

ملکت بسته است به اشخاص، و اشخاص همیشه مربوط و می‌بندند به ترقی و تعالی، و ترقی و تعالی نیز ظهور نخواهد کرد، مگر به تسبیح جاده‌های آمال و آرزو، زدودن پرده‌های یأس و نومیدی، و سوق دادن جامعه به طرف آن آرمانی که بطور کلی در دفاع فردا فردیک جامعه و ملتی مستقر و موجود است.

می‌بینم که یک ساعت دارد از ظمرمی‌گذرد. همراهان هم خسته هستند. از آنها جدا شده، رفتم به اطاق خود برای صرف نهار، در مواقع صرف غذا معمولاً من لباس خود را بیرون آورده، لباس راحت می‌پوشم، و این یکی دو ساعت را جزو اوقات استراحت خود محسوب می‌دارم. در ضمن سایر مخلفات، یک دانه قرقاول هم کباب کرده بودند. نتوانستم صرف نمایم. دندانم باز درد گرفته و مراناراحت کرده است. طیب دندان هم اینجا نیست. کتابی نزدیک صندلی من گذارده بودند. برداشته مدتی به مطالعه کتاب پرداختم، و از آمدن به بیرون اطاق خودداری کردم که همراهان ناراحت نشوند. از "کیاکلا" تا "بارفروش"، یک فرسخ و نیم راه است. رودخانه "تالار"، که از ابتدای ورود به خاک "سوادکوه" همه جا با ما همراه بود، در "کیاکلا" مجدداً خود را نشان داده، و از میان این ده و "بارفروش" به طرف "مشهدسر" در جریان است. هر چند در فصول کم باران سهولت می‌توان از آن عبور کرد، ولی هنگام بارندگی، آب چنان طغیان می‌کند که گذشتن از آن غیر ممکن است.

در ضمن اوامری که برای ساختن راه‌های "مازندران" داده‌ام، یکی هم بنامی پل آهنین معظمی است بر روی این رودخانه، که کاملاً رشته ارتباط را مستحکم سازد. "بارفروش" را "بارفروش ده" هم می‌گفتند. تدریجاً شهر بزرگ تجارتنی شده است، و سزاوار لقب ده نیست. بیشتر اهمیت این شهر از حسن موقع "مشهدسر" است، که در امتداد شمالی "کیاکلا" واقع، و اخیراً

بر اعتبار تجارتي آن افزوده شده است. اين بندر هم مثل "بندر جز"، قابل ورود کشتي هاي بزرگ تا ساحل نيست، وسايان در مسافت هزار و پانصد فرس استاده، احمال خود را به کرجي ها و قايق ها تحويل مي دهند.

سه ساعت بعد از ظهر بيرون آمده، در باغ نارنج قدری گردش کردم. همراهان نيز آمدند. صحبت هاي متفرقه با آنها مي کردم. پاسي از شب گذشته بود که به اطاق خود مراجعت کردم. شب ها را، مطابق عادت معمول خود، تنها مي نشينم. اينم از آن عاداتي است که از بدو طفوليت به آن معناد شده ام. روي هم رفته بيشتر ساعات زندگاني يوميته من به تنهائي مي گذرد. شب ها را عموماً در اطاق خود تنها زيست مي کنم. و عجب اين است که به اين تنهائي، چون طبيعت ثانوي من شده، خوشوقت هم هستم. روزها را هم، غير اوقائي که در قدر اداری خود هستم، و اشخاصي نزدم مي آيند، و يا بر سبيل لزوم کسی را مي طلبم، بقيه راتنها، اعم از شهر و سيلاق، راه مي روم و فکر مي کنم. شب ها به واسطه سکوت طبيعت و نبودن سرو صدا، بر تفکرات من افزوده مي شود، و غالباً ناراحت مي شوم. از بدو جواني به بيشتر از چهار ساعت خواب معناد نشده ام. اگر حواسم مشغول نباشد و بتوانم چهار ساعت بخوابم، اين چهار ساعت، خواب طبيعي من است، و بکلي رفع خستگي مرا مي نمايد. اما اين اوقات بيش از سه ساعت خواب ندارم، و در ورودي استراحت گاه، باز غالباً قريب به نيم ساعت يا سه ربع در فکر هستم. به وضعيات اين مملکت، از سر تا ته که نگاه مي کنم، به جزئي و کلي اصلاحاتي که در هر رشته و هر شعبه بايد به عمل آيد، و همين طور به مسؤليت خود در مقابل اين همه خرابي که توجه مي کنم، حقيقتاً گاهي مرار بخور مي نمايد.

بیچ چیز در این مملکت دست نیست، همه چیز باید دست شود. قرنهای این مملکت را چه از حیث عادات و رسوم، و چه از لحاظ معنویات و مادیات خراب کرده اند. من مسؤلیت یک اصلاح مهمی را، بر روی یک تل خرابه و ویرانه بر عهده گرفته ام. این کار شوخی نیست و سر من در حین تنهائی، گاهی در اثر فشار فکر در حال ترکیدن است.

مگر خرابی کیلی، دو، ده و هزار است که بتوان یک حد و سدی برای آن قائل شد.

آیا کسی باور خواهد کرد طرز لباس پوشیدن را هم من باید به اغلب یاد بدهم؟

هنوز در ایام سلام، که روز رسمی و دارای پروگرام معینی است، اشخاص را می بینم که انصافاً از حیث لباس، استحقاق عبور در بیچ خیابان و پس کوچه را ندارند. اغلب از وکلای مجلس شور و وزراء، که طبعاً برگزیدگان جماعت هستند، هنوز لباس پوشیدن را بلد نیستند، و من در حین انعقاد سلام و رسمیت جلسه باید حوصله به خرج داده، و معایب اندام آنها را به آنها گوشزد نمایم. چند روز قبل در "تهران" که برای سرکشی انبار غله و تأمین آذوقه شهر رفته بودم، شخصی را دیدم که با لباس خواب و زیر سلواری و پای نخت روی سکوی عارت خود نشسته، و به سگار کشیدن مشغول است، وزن و مردی را که از پهلوی او عبور می کنند، با نهایت لاقیدی می نگرد، و ابداً خیال نمی کند که احترام جامعه، مخصوصاً زنهار، برای هر فردی لازم است. مجبور شدم که از اتوبیل پیاده شده و با دست خود این عنصربی ادب و غیر محترم را تبه نمایم.

اکثریت این مردم هنوز میل ندارند که در عارات خود را جا و کرده، دو قدم از زباله های منزل خود دور تر بشینند. صرف نظر از ادوار انحطاط و غلبه های عرب و مغول و غیره، یکصد و پنجاه سال است که عده ای از افراد مملکت در سرحد

اعلای فساد اخلاق نشوونما کرده، و به آن انس و خو گرفته اند. در بحبوحه این مذلت است، که من باید رقابت بین المللی را راجع به امور سیاسی و اقتصادی مملکت خود فکر کنم. حقیقتاً گاهی این افکار کوناگون برای خود من هم خنده آور می شود. همه چیز رامی شود اصلاح کرد. هر زمینی رامی شود اصلاح نمود. هر کارخانه ای رامی توان ایجاد کرد. هر مؤسسه ای رامی توان بکار انداخت. اما چه باید کرد با این اخلاق و فساد که در اعماق قلب مردم ریشه دوانیده، و نسل بعد نسل برای آنها طبیعت ثانوی شده است؟ سالیان دراز و سنوات متمادی است که روی نقش این مملکت تاخت و تاز کرده اند. تمام سلول های حیاتی آنرا خراب کرده، به هوا پراکنده اند و حالا، من گرفتار آن ذراتی هستم که اگر بتوانم، باید آنها را از هوا گرفته و به ترکیب مجدد آنها بدل توجه نمایم.

اینست آن افکاری که تمام ایام تنهائی مرا به خود مشغول، و یک ساعت از ساعات خواب مرا هم اشغال کرده است.

صبح دوشنبه نیز در این قریه مانده، تجار و محترمین "بارفروش" را که آمده بودند، پذیرفتم. دستوراتی راجع به ترویج زراعت پنبه و چای صادر کرده، و بعد از ظهر اجازه حرکت به طرف "ساری" دادم. خیال داشتم که در "کیاکلا" دوسه شب بمانم. چون هوا قصد بارندگی داشت، نتوانستم به تصمیم خود عمل نمایم، زیرا در صورت بارندگی، عبور از این دوسه فرسخ راه تا "علی آباد" غیر ممکن می گشت، و باعلامات نی و نصب چوب هم نمی شد عبور نمود،

و مجبور می شدیم مدتی در این قریه بمانیم. لهذا از همان راهی که دیروز آمده بودیم، به "علی آباد" باز گشتیم. در "کیاکلا"، چیزی که دقت مرا کاملاً جلب کرد، این بود که از تمام خانه های ده، تنها کوچه و درب خانه ای که جارو و تمیز شده بود، فقط دوسه خانه ای بود که ارامنه در آنجا سکنی داشتند، و از اطفال ده نیز که در کوچه ها مشغول بازی بودند، فقط دخترهای کوچک این سه چهار خانواده ارامنه را دیدم که موهای خود را شانه زده اند. بقیه بچه ها تمام، شبیه به اشخاصی بودند که در اعصار ما قبل تاریخ زندگی می کرده اند.

از "علی آباد" راه قدیم شاه عباسی پیش می آید، که هنوز آثار سنگ فرش آن نمایان و در موقع بارندگی نهایت زحمت را برای جابین فراهم می نماید. کلاً راه سازی نشده و باید در همین اوقات شروع به تسطیح آن نمایند. پل رودخانه "سیاه رود" فعلاً بد نیست. شاگردان مدارس دهات، که اخیراً تأسیس شده، با پرچمهای سه رنگ در کنار جاده صف کشیده، سرود می خوانند. سرود آنها تقریباً با همان لحنه ما زدرانی، حالی از مرز نبود. شاگرد ها را نوازش کردم. معلمین و مدیر ها را هم تشویق کردم که بر مراقبت خود در تربیت شاگرد ها پیفزایند. مفسرۀ محصلین مدارس، و چهره های بی گناه آنها، از هر چیز بیشتر ما اثر می کند، اما اثری که پایه آن فقط بر روی شوق و آمال بزرگ گذارده شده است، و بالاخره، همین نسل است که باید غرور ملی و عرق وطن پرستی، در دیباچه دفاتر زندگی آنها نقش بندد. از قیافه شاگرد ها خوب حس می کنم که ما فعلاً نه وزارت معارف داریم و نه معلم، نه وزارت صحیه داریم و نه طبیب، علی الخصوص قسمت صحی "ما زدران" که باید در درجه اول از اهمیت واقع شود. در مباحثه به "تهران"، همین قدر که از گرفتاری احتیاجات اولیه خلاص شوم، باید فکری کامل برای معارف و صحیه

مملکت نمود. از وزارت علوم و معارف فعلا یک اسم بلا مساویک وزارتخانه موجود است. ولی صحیحه هنوز یک شعبه و
اطاقی را از وزارتخانه محوف داخله تشکیل می دهد، که اصلاً معلوم نیست چه می گویند و چه می کنند.
سیماهای زرد و مکدر و مالاریائی این اطفال بی گناه، همین اطفالی که باید آتیه مملکت را مزین سازند، هر شخص
صاحب وجدان و فکوری را به لرزه در می آورد. برای "مازندران"، اگر فکر عاجلی نشود، این نسل حالیه اعم از اطفال و
یازنهائی که در اراضی شمال کار می کنند، در شرف انقراض به نظر می آید.

عصر وارد "ساری" شدیم. جمعیت کثیری در سبزه میدان از زن و مرد گرد آمده و منتظر بودند. در عمارت حکومتی، که میان
سبزه میدان واقع است، فرود آمدم. همراهان نیز در ساختمانهای اطراف وارد گشتند.
"ساری"، مرکز سیاسی "مازندران" است، که در زمان قدیم هم پایتخت سلاطین و امرای مستقل این حدود بوده است.
وضع معارف اینجا بسیار بد است. در این موقع، "مازندران" اصلاً رئیس معارف ندارد. مدارس دولتی چهار باب است به
اسامی: پهلوی، شاپور، تأیید. و یک باب انائیه، در سه مدرسه قدیمه، طلاب به تحصیل مشغول اند. این مدارس موسوم اند به:
امامیه، سلیمان خان، نواب علییه.

این مدارس، چنانچه از اسامی بعضی از آنها هم استنباط می شود، اخیراً افتتاح شده، و فقط عنوان افتتاح باب باید روی آنها
گذارد، زیرا طول دارد تا بتوان اسم مدرسه به اینها اطلاق کرد. اهالی، یک مقدار از ترس من، و یک مقدار بر اثر تشویق
مستقیم و غیر مستقیم من، حاضر می شوند که اطفال خود را به مدرسه بگذارند.
به اعناق قلب اولیاء اطفال که مذاقه شود، به مدارس طرز جدید خوش بین نیستند، و تصور می کنند که در این مدارس کفر و زندقه

به آن‌ها می‌آموزند. هنوز نمی‌فهمند که بین کفر و علم فواصل زیاد موجود است. البته فعلاً ابتدای امر است، و باید مامات کرد. دیری نخواهد گذشت، که حقیقت امر بر همه آشکار و ملتفت خواهند شد که بعد از این، زندگانی بدون مدرسه و تحصیل، امری است محال و محال و محال.

متأسفانه این سخنانکار در ایران منحصر به "مازندان" و "مازندرانی نیست". گرفتاری باطنی من در "تهران"، که مرکز مملکت است کمتر از "مازندان" نیست. اگر صلاح می‌دانستم، در این سفرنامه که مربوط به "مازندان" است، شمه‌ای از گزارشات محلات جنوب "تهران"، نهضت‌های چاله‌میدانی، و ابراز عقاید عمر و زید نوشته شود، مشاهده می‌شد، که نور فکر اکثریت فعلی "تهران"، چندان مشتع تر از "مازندان" نیست.

همان بهتر که از این مقوله چیزی گفته نشود، و این افکار و اخلاق یأس آورد در قلب خود من بیادگار باقی بماند.

شهر "ساری" در زمین مسطحی واقع شده است، محاط به جنگل و باغ، هر چند برای زراعت، جنگل‌ها را در نقاط مختلفه قطع کرده‌اند، لیکن آثار آن در اغلب نقاط باقی است. کوچه‌های شهر بیشتر سنگ فرش است، و تاحدی جابرین را از زخمت بارندگی و گل محفوظ می‌دارد. نظریه مسطح بودن محل شهر، از بعضی کوچه‌ها در سکه و اتوبیل سیر می‌کند، و با آنکه کوچه‌ها برای حرکت این قبیل عرابه‌ها و وسایط نقلیه ساخته نشده، معذالک رفع احتیاج می‌نمایند.

چند کوچه را هم نسبتاً مستقیم تر و وسیع تر بوده، خیابان نام داده‌اند. مثلاً کوچه دروازه "بارفروش"، به مناسبتی بنام صفایه موسوم گشته است.

در اواسط شهر فضائی است معروف به سبزه میدان، که اگر چه زینت و فرش خاصی ندارد، ولی تفرج‌گاه اهل محل است.

فی الحقیقة لایق، همین نام است. زیرا که بعکس سبزه میدان "تهران"، که سبزه را جز در دکان سبزی فروش نمی توان یافت، سطح این میدان از یک قالی زمردین نمناکی، همواره پوشیده است و منظره خوبی دارد. این میدان را، نرده‌هایی از خیابان مجری می دارد. ادارات دولتی از قبیل دارالحکومه، مالیه، نظمیه، تلگرافخانه و پستخانه در اطراف این میدان واقع شده‌اند. محل این ادارات اغلب در عمارت قدیمه است، که تقریباً روبه ویرانی است، و عبارتند از عمارت کریم خانی که ظاهراً از عهد زندیه باقی مانده، و عمارت آغامحمدخانی و عمارت ملک آرائی و غیره. چون این ساختمانها امروز روبه خرابی است، ادارات توانسته‌اند به زحمت و با تعمیرات زیاد در آنها مسکن نمایند. چون در ایام ساختمان هم اهمیت و عظمتی نداشته‌اند، از وصف آنها صرف نظر می‌کنم.

از نقاط برجسته عمارت معروف به کریمخانی، یکی برجی چند طبقه است که بر بالای سبزه میدان بازمی‌شود. دیگر حوضخانه، که حوض مرمرو کوچکی دارد در جنب برج مزبور. سایر بنیه شهر "ساری" بهیچوجه اهمیت ذکر ندارد. سقفهای سلالین و دیوارهای کوتاه و گچ و معوج از امتیازات آنهاست.

رطوبت دائمی این ولایت بناها را بزودی از پا در می‌آورد. از این جهت نقطه‌ای قدیمی نمی‌توان یافت، مگر اما فراده‌ها، که قدمت آنها را هم حتی نمی‌توان قبول کرد، و طبعاً بارها مرمت شده تا به این حال مانده‌اند.

باغ شاهی که در جنوب سبزه میدان واقع است، خیابانی از نارنج دارد که قریب ششصد قدم طول آن است. از میان برگهای پر آب و باطراوت، نارنج‌های فراوان مثل گوی زرین می‌درخشند. در ابتدای باغ شاهی، عمارتی دو طبقه است که اداره تملیج (شعبه‌ای از مؤسسه پاستور تهران)، آنرا مرمت کرده و در آن مسکن نموده است. اما باغ شاهی خراب شده، و

به جنگلی بیشتر شباهت دارد تا به باغ و عمارت. قسمتی از آن را دیوار کشیده اند، و در عمارت جنوبی رئیس مایه محل می نشیند. در این قسمت، خیابانی از سروهای کهن است که در امتداد خیابان نارنج سابق الذکر واقع می شود، و دیواری آن دو خیابان را از هم جدا کرده است. در میان باغ تعداد کثیری گاو، که دچار مرض مخصوص شده اند، دیده شد که به انتظار نوبت تلقیح مشغول چرا بودند.

یک مصیبت تأثیر انگیزی که امسال برای «مازندران» وارد شده، شیوع مرض گاو میری است، که تا حال متجاوز از یکصد و پنجاه هزار گاو را تلف نموده است. به همین لحاظ، نه تنها از حیث فلاحیت به خود ایالت مزبور صدمه وارد گردیده بلکه قسمت اعظم لبنیات «تهران» نیز که از «مازندران» حمل می شده، از میان رفته و این مال التجاره داخلی نقصان کلی پذیرفته است.

مرض مزبور، در اغلب ولایات ایران نیز احوال شیوع داشته، ولی در «مازندران» نظیر به کثرت گاو و اتصال مراتع به یکدیگر، بزودی توسعه یافته و تلفات بسیار وارد نموده است.

وزارت فواید عامه چندی است به وسیله مؤسسه مخصوصی در صدور جلوگیری از این خطر برآمده، ولی چون متصدیان چندان مجرب نبودند، نه تنها جلوگیری کامل به عمل نیامد، بلکه نتیجه عکس بخشیده، و اهالی خیلی از دانات، اصلاً حاضر برای تلقیح سرم نمی شدند. سابقاً از هر گاو یک تومان قیمت سرم می گرفته اند، ولی اخیراً این نرخ به پنج قران تقلیل داده شد، و متصدیان مجرب تری به کار گماشته گردیدند.

مرکز سرم سازی تمام «مازندران» در «ساری» است. مطابق تحقیقی که کردم، در این موقع مقدار سیصد هزار

ساتی مترکعب سرم در "ساری" تهیه گردیده، و قریب شصت نفر در تمام "مازندران" و "استرآباد" مشغول تلقیح هستند. چون این عده کفایت نمی‌کرد، کفتم به وزارت فواید عامه ابلاغ کنند، که فوراً برپرسنل و بودجه این مؤسسه مفید بپذیرانند. صنایع شهر "ساری" بسیار محدود است. حتی قالی‌بانی، که در تمام ایران متداول است در این شهر وجود ندارد. اخیراً زنی آمده و به این کار مشغول شده و سوارش هائی می‌پذیرد. یکمتر کاشی‌ساز، در "ساری" نیست، سال گذشته استاد منحصر بفرد آنجا وفات کرده و صنعتش را هم با خود برده است.

آب و هوای "ساری" خوب نیست. در این نقطه فی‌الحقیقه باید به دو فصل معتقد بود، تابستان و بهار. زمستانش رامی‌توان جزو بهار شمرد، زیرا که خیلی سرد نمی‌شود، و اغلب از سالها برف نمی‌بارد. هوا خیلی متغیر و مختلف است. اطاقها را معمولاً جنوبی می‌سازند، و کمتر شرقی و غربی دیده می‌شود. هوای تابستان بسیار خف و گرم است، مگر هنگامی که باران بارد و هوارا تملطیف نماید. سابقاً در "ساری" روزهای پنج‌شنبه بازار عمومی دایر می‌شده، ولی اکنون متروک است. در "بارفروش" هنوز هم پنجشنبه بازار دایر می‌شود، چنانکه در دهات و قصبات دیگر "مازندران" نیز روزهای هفته به ترتیب بازار تشکیل می‌گردد. محل این بازارها سرپوشیده نیست، مگر در "علی‌آباد" و "جویبار"، که موضع خاصی تعیین گردیده و نسبتاً محفوظ است.

در "ساری" قنات وجود ندارد. آب مشروب را در زمستان (برج دی)، به آب انباری بزرگ می‌ریزند، و تا یک ماه بعد از عید نوروز بسته است. اهالی آب رود "تجن" را که در این فصل مضر نیست، و چهارسنگ از آن حبابه دارند، مصرف می‌کنند. اما در وسط بهار، شرب مردم از آب انبار است، و تا آخر سال آب می‌دهد. در این موقع اگر از آب رودخانه صرف شود، نظریه اینکه از مزارع شالی عبور می‌کند، تولید تب و نوبه می‌نماید.

از مصنوعات اطراف "ساری" الیجه است. چو خار انیز از دہات اطراف بہ شہری آوردند. باسلق معروف بہ سوادکوه نیز، کہ از سوادکوه می آوردند، در بازار شہر بسیار است. کتانہائی ہم از کف می سازند. عباہای بیج کش، کہ در حوالی "اشرف" دست می کنند، برای باران و سرما خوب است.

در "ساری" بہ من خوش نمی گذرد. محلی را کہ برای اقامت من تخصیص داده اند، راحت نیست. حتی برای استحمام نتوانستہ اند محل منظمی تہیہ نمایند. عرضحال ہا مستدعیات اہلی "مازندران"، و، بمینطور راپرتہای "تہران" و ولایات و اخبار خارجی، در ہر نقطہ ای، ہستم مرتباً بہ عرض و اطلاع من می رسد. تمام را شخصاً ملاحظہ، و دستور صدور جواب می دہم. چون توقف در این اطاق قدری ناراحت است، جلوی اطاقہای اقامتگاہ خود کہ از موہای انگور پوشیدہ شدہ و جلو گیری از ریزش باران می نماید، قدم می زنم، و مکاتب و مراسلات را ملاحظہ و اوامر لازمہ صادر می نمایم.

روزہا، مرتباً بین ساعت شش و ہفت صبح، باید کلیہ مراسلات عادی و غیر فوری را بہ نظر من برسانند، اول مکاتب دفتر مخصوص شانشاہی، بعد راپرتہای ارکان حزب کل قشون، و سپس اخبار خارجہ و داخلہ و سایر مطالب را عموماً می بینم و دستور می دہم. راپرتہای تلگرافی و رمزہی کہ از دوایر مربوطہ بہ دست من می رسد، اکثراً مضحک و خندہ آور ہستند. پیدا است کہ مقصدیان امر عمیقاً و دقیقاً وارد جزئیات گزارش نیستند. و از روی بی فکری و گاہی ہم مغرضانہ قلم روی کاغذ می گذارند، و گاہی ہم افواہیات شہری و غیرہ را بہ عنوان اخبار مهم راپرت می کنند. پس از تحقیق معلوم می نمایم کہ اغلب این راپرتہای مهم! اصلاً بیان واقع نیست، و بدون آنکہ خودشان بفہمند، من غیر مستقیم و ننجیدہ آلت اجرایی اغراض دیگران در رساندن مطالب بہ من می شوند. اگر جریان امور در تحت نظر مستقیم من تمرکز داشت، و بہ تمام

جزئیات امور شخصاً نمی اندیشیم، همین راپرتها کافی بود که یک سلسله اختلافات بی موردی را تمهید نمایند. چه خوشبخت و سعادتمند آن مالکی که عوامل و عناصر امر و مقصدیان امور آن، لایق تشخیص و فهم مطالب هستند، و می توانند حق را از باطل و صحیح را از سقیم تجزیه و تفکیک نمایند. عجب این است، که با وجود تکررات کتبی و شفاهی، معذب‌آباد راپرت‌هایی که به دست من می‌رسد، اغلب برخلاف حق و حقیقت تدوین می‌یابند.

به همین لحاظ، من در سطر اول پروگرام زندگی خود قید کرده‌ام، که هر موضوعی را شخصاً رسیدگی و شخصاً قضاوت نمایم، تا اعتراض مأمورین نتواند در سرنوشت مردم و مقدرات آنها منشاء اثر و تأثیری باشد.

من از بدایت زندگی، طبیعتاً و روحاً از هرگونه تعیش و تفریحی معاف بوده‌ام، و روال زندگانی من همیشه با کار و زحمت و سعی و عمل توأم بوده است. این ایام، متجاوز از چهارده ساعت شبانه روز را، مشغول زحمت و کار، هستم، بلکه بتوانم به این وضع پریشان و بی‌سامان، سامانی بدهم. سربازخانه‌ها و تمام قسمت‌های نظامی، در تحت نظر مستقیم من اداره می‌شوند. رفتار نظامیان و طرز سلوک و اخلاقیات آنان را، شخصاً مراقب هستم. به تمام وزارتخانه‌ها و ادارت دولتی شخصاً نظارت می‌نمایم. رفتار عمال دولت را در ولایات تحت تفهیش شدید قرار داده‌ام، و قصد دارم بزودی، بیست‌های تفهیشیه بسیاری تشکیل بدهم، که رسماً تمام ولایات را از حیث عمل مأمورین تحت نظر داشته، و راپرت آنرا برای من مرتباً بفرستند، تا بهم به تجاوزات مأمورین خاتمه داده شود، و بهم راه شکایت برای مردم باز باشد.

صبح ساعت هشت از "ساری" حرکت کردیم. از "ساری" به "اشرف" هشت فرسنگ مسافت است. بعد از عبور از کوه‌های سنگفرش و پرپیچ و خم "ساری"، از شهر خارج و پس از سه ربع فرسخ طی طریق به رودخانه "تجن" رسیدیم. این رودخانه از کوه‌های "دودانکه" و "چهاردانکه" سرچشمه گرفته، از مشرق "ساری" گذشته، در "فرح آباد" به بحر "خزر" می‌ریزد.

در سرتا سراین رودخانه فقط یک پل هست که در سرراه واقع و دارای هجده چشمه است. معلوم نیست که پیش از صفویه این پل چه حالی داشته؟ ولی قدر متیقن آن است که در عهد شاه عباس، هنگام ساختن جاده شوسه، این پل نیز ساخته شده است، و بعداً تعمیرات بسیار در آن کرده‌اند.

در مصب "تجن" برجی سنگی است که برای دفع بعضی اشترار ترکان ساخته شده است، و کشتی‌ها نیز از دور، از مشاهده آن استفاده کرده، دانه رودخانه را تشخیص می‌دهند.

دیدن برج مرابیه یک سلسله خیالات مخصوص سوق داد. از روی همین برج، خوب می‌توان احساس کرد که سلاطین سابق ایران، هیچ وقت خیال حمله به دشمن را در دماغ خود نمی‌پرورده، و همیشه جنبه دفاعی را برای خود اتخاذ می‌کرده‌اند، و در سرراه آنها بنای برج و بارو می‌کرده‌اند که چند ساعتی را از شر صدمات و حملات آنها بر حذر بمانند. فعلاً جای خوشوقتی است که همان اشترار دیروز، اخیراً صورت سایر رعایای ایران را به خود گرفته، تمام مشغول زراعت و فلاح است. من می‌روم تا مدارسی را که برای تربیت اطفال آنها تسکین داده‌ام، تماشا نمایم.

ایران قدیم و ایران اخیر و خضوع و خشوع آنها در مقابل اشرار و متجاوزین، هر سیره و اسلوبی را داشته است، به من مربوط نیست. سلاطین سابق نیز اگر از تمام اصول شجاعت و رشادت فقط به ساختمان برجهای دفاعی قانع بوده اند، مربوط به خودشان است. من هم، اگر بعد از صد ها و هزار ها سال، به منکوب کردن و خلع سلاح کردن چند هزار یاغی، موفقیتی حاصل کرده ام، البته مباحاتی ندارم، زیرا باید آنها خلع سلاح و منکوب و محذول می شدند. مباحات من، فقط در این است که ملت خود را به اصول مدرسه آشنای سازم، و از طریق مدرسه است که آنها را به جاده مستقیم هدایت می کنم.

حالا هم قصد من از رفتن به صحرای ترکمان، معایه مدارس آنجاست نه چیز دیگر. می خواهم با چشم خود بینم، این قبایلی که در طی قرون پیش از آوارة صحرا بوده اند و بیابان کردی شاعرشان بوده است، امروز در پشت منیرهای رنگین نشسته اند و دارند اصول تاریخ و جغرافیا را حفظ می کنند. و آنها که در بدربناب آب و آبادانی در سیر و سفر بودند، امروز در بجهت مزارع شاداب خود آرمیده اند.

اشرار و یاغیان محذول و منکوب شدند، و باید هم بشوند. اصول چادر نشینی و صحرا نوردی و خانه بردوشی، باید وداع ابدی با ایران بگوید. این قبایل بلا استثناء، چه نخواهند و چه نخواهند، محکوم و مجبورند که آستانه مدرسه را بپوشند، و از درب خروج مدرسه، وارد صحه عمل و زندگانی شوند.

الکون بسیار خوشدقم که بر طبق راپرت‌های واصله، بچه‌های ترک‌سناها قریحه و استعدادی از خود نشان می‌دهند، و در راه تعلیم و تعلم پیش می‌روند. فی الحقیقه منظره این اطفال ترک‌نمان که مشغول تحصیل هستند، حظ وافر برای من خواهد داشت، و با شوق و شغف می‌روم که استعداد آنها را شخصاً بیازمایم.

رودخانه "تجن" به بندر "فرح آباد" می‌رود. این بندری را که شاه عباس یایل به آبادانی آن بود، امروز بکلی خراب است. راه آن تا جاده شوسه به سوجه اتوبیل رو نیست. خیلی یایل بودم آنجا را بازدید نمایم، ولی به واسطه اشکال راه، و عجله‌ای که در مراجعت به "تهران" دارم، موقتاً صرف نظر کردم. باضافه اگر نگاه بارندگی در این راه بشود، عبور از آن ممنوع است. باید فکر اساسی برای تجدید حیات این بندر بنمایم.

سال گذشته مطابق امری که داده بودم، قریب یک فرسخ و نیم از راه "ساری" به "فرح آباد" را اتوبیل روساختند، ولی هنوز به اتمام نرسیده و باید پس از تسطیح سایر راه‌های "مازندران"، عطف توجه به این خطه بشود.

این بندر، با وجود اهمیت سابق و واقع بودن در روی رود "تجن"، امروز متروک است و فقط مال التجاره قسمت "ساری" از آنجا به خارجه حل می‌گردد. اداره کمرک در آنجا دایر است. مسجد عالی و پل بزرگ "فرح آباد"، مثل سایر قصور و ابنیه آنجا، بکلی خراب شده و بسینده را متاثر می‌سازد.

"فرح آباد" بعد از مرگ شاه عباس، که در همانجا اتفاق افتاد، روی آسایش و ترقی نذید و فعلاً بندر "مشهدسر"، تجارت کلی "مازندران" را به طرف خود کشیده و مقام نخستین را احراز نموده است.

بعد از "تجن"، رودخانه‌ای که در سرراه واقع است "میگا" نام دارد که از "شاه‌کوه" شروع شده، در چهارفرسخی شمال جاده به دریا می‌ریزد. پل بلندی بر آن زده شده، که هر چند به بزرگی پل "تجن" نیست، ولی فشنگی آن به مراتب بیشتر است. در کنار رودخانه آبادی است موسوم به "نارنج‌باغ". در این قسمت از جاده، کوهستان جنوبی خیلی پیش آمده، و فاصله آن به دریا کم می‌شود. راه تقریباً در دامنه کوه سیر می‌کند و از این لحاظ مصعق و مطمئن تر از راه دشت است. چشم انداز خوبی دارد. گاهی حاشیه کبودی در افق شمالی حدس زده می‌شود که گویا دریا باشد، اما هنوز تشخیص آن به خوبی ممکن نیست. اغلب در این قسمت راه، پست و بلندیهایی است. در بعضی قسمتها عملیات مشغول زدن پله‌های موقتی از شاخه‌های درختان جنگلی هستند، و حتی المقدور برای گذشتن اتوبیل‌های ماسه‌یلانی فراهم می‌نمایند.

قدم به قدم اتوبیل‌های ایستند و باز حمت هر چه تا متمرکز آنها را بادست و سانه حرکت می‌دهند.

راه در میان جنگلی از انار، به طرف کوه‌سایه پیچید. بر روی دماغه کوهی که به طرف دشت پیش آمده است، آثار قصری نمایان شد. از این عمارت دوسه اطاق و چند جز و بدنه هنوز برپاست، و با چند سرو تنومند، که یادگار باغ و اطراف آن است، همدوشی و همسری می‌کند. کوه کوتاهی که عمارت را بردوش دارد، از سلسله "البرز" جدا شده به جانب دریا پیش رفته است. از این نقطه مرتفع دریا و جنگل و شهر "اشرف" و تمام سواحل خلج دیده می‌شود.

این قصر را شاه صفی برای تفرج یکی از دختران خویش بنا گذارده، و صفی آباد نام کرده است.

صفی آباد، منگام آبادی، نمونه جلال عهد صفویه بوده، و اکنون مثل سیرتی بر روی خرابه های جلال آنها برپای است. چون شخص از "ساری" به "اشرف" می رسد، از مسافت دور نمایان گشته، و انهاء می کند که اینک بر سرزمینی پای می گذارید که یادگارهای آثار صنعتی و مختصر ارمنان های تجارقی در آن مجتمع بوده است، و به شهری می رسید که اراده و ذوق سلیمی عمده دار آبادی آن گشته است.

شهر "اشرف" بهترین نمونه متعزم شاه عباس صفوی است، و پس از "اصفهان" از هر نقطه ای بیشتر سلیقه این پادشاه را بیان می کند. من شرح حال سلاطین ایران را، تا آن میزانی که در تواریخ مسطور است به دقت دیده ام و عمق افکار آنها را، تا درجه ای که از صفحات تاریخ بتوان استقصا، کرد سنجیده ام.

بعد از قنیه مغول، که در تاریخ عالم باید یک واقعه کم نظیرش شمرد، بعد از آن هتاکها و خونریزها و قتل عامها که ایران را بالمره از هم متلاشی کرد، و از ایران و ایرانیت جز یک اسم چنبردیگرمی باقی نماند، و بعد از آنکه مرور روزگار کار را به دوره صفویه کشانید، اگر چه تثبیت پایت ایران میون به زحمات شاه اسمعیل صفوی است، ولی اقرار باید کرد با آن که شاه عباس یک مصلح آزموده ای برای اخلاق جامعه ایرانیت شمرده نمی شود، مع هذا در تعمیر و عمارت و آبادانی خیالات قابل تجمیدی داشته، و از این جهت نام نیکویی برای خود ذخیره و به یادگار گذارده است.

به همین ملاحظه است که من در ضمن سفرنامه خود غالباً از او اسم می برم، و تلوهر عارثی که از او می بینم، نام او را با میل و رغبت تجدید و تکرار می نمایم.

اینکه می‌گویم مشارالیه یکتفر مصلح آزموده برای اخلاق جامعه ایرانیت شمرده نمی‌شود، مربوط به چند دلیل است: اولاً طرز عیاشی و اسلوب تعیش اوست که طبعاً نمی‌توانست در روحيات اهلی بی‌تأثیر بماند.

ثانیاً این پادشاه، با آنکه به صفت جنگجویی متصف بوده، مع‌هذا چون قدرت مطلقه‌ای در داخله خود نداشته، همین قدر که مثلاً حاکم کیلان به مقام محنمته او برمی‌آمده، مشارالیه مجامله با او را بر منازعه ترجیح می‌داده است. به این مناسبات، و در ضمن برای آنکه به اصطلاح معروف آب چشمی از سایرین گرفته باشد، غالباً در مقابل کنایه‌های کوچک مجازات‌های بزرگ می‌داده است. ثالثاً آنچه که از همه مهمتر، و غیر قابل عفو است، اختلاط سیاست است با مذهب، که تمام سلاطین صفویه شریک در این اشتباه اند، و شاه عباس مخصوصاً این اشتباه را خیلی غلط کرده است.

اگر چه این اختلاط و امتزاج کاملاً حکایت از ضعف قوای مرکزی نماید، ولی سلاطین صفویه به مناسباتی، که در این سفرنامه جای ذکر آن نیست، تا یک درجه متعده‌ای از روی بی‌فکری و اشتباه این خلط بحث را تعقیب، و گاهی هم تشدید می‌کرده اند. دلایلی که شاه عباس و سایر سلاطین صفویه را در تعقیب این موضوع موم بخوانند تبرئه نمایند، به نظر من وافی و رسانیت، زیرا در قضایای تاریخی عمریک نفرو عمریک سلسله را نباید مأخذ قرار داد. بلکه عمر تاریخ را باید در نظر گرفت، که اتحاد یک تصمیم نارسا، تا چه مدت و زمانی ممکن است یک جامعه و امتی را بچاره و فرسوده نماید.

شبهه و تردیدی نیست که مذهب و سیاست دو اصل مقدسی است که در تمام موارد، جزئیات این دو اصل باید مطمح نظر زمامداران عالم و عاقل باشد و دقیقه‌ای از آن غفلت نوزند، ولی اختلاط آنها بایکدیگر نه به صرفه مذهب تمام می‌شود، نه

به صرفه سیاست اداری، و بالمال در ضمن این اختلاط و امتزاج، هم مذهب سست و بلا اثر می‌گردد، و هم سیاست ربه تمامی و اضمحلال می‌رود. اگر چه ضربت این تصمیم مهلک را خود سلسله صفویه در زمان سلطان حسین بهتراز همه دیدند، مع هذا نتیجه این تصمیم غیر عاقلانه را نباید در دوره صفویه ملاحظه کرد، بلکه باید با تاریخ همراه آمد، و تأثیرات آنرا در ایام سلطنت قاجاریه تماشا نمود که پایه مذهب و سیاست بر روی چه منوالی چرخید، و به چه فلاکتی منتهی شد.

آهنائی که مذهب و سیاست را مخلوط به هم نمایند، هم انتظامات دنیا را مختل کرده‌اند، و هم انتظارات آخرت را تخریب نموده‌اند. گاهی هم بالمره، نتیجه، برعکس مقصود به دست می‌آید، یعنی روحانیون کشیده می‌شوند به طرف دنیا، و سیاسیون به طرف آخرت، و این همان اختلالات عظیمه است که اصول زندگانی مردم را دچار تزلزل کرده، آنها را می‌رانند به جانب ریاء و تزویر و دورنگوئی و فساد و دوروئی.

نتیجه این اختلاط ناصواب، تا به این حد متمد می‌شود که مثلاً فلان مجتهد روحانی که کار اصلی او تصفیه اخلاق عمومی است، ماهی هشتاد و پنجاه تومان از خزانه دولت می‌گیرد که عارات سلطنتی را حلال نماید، تا مردم مجاز باشند که در آنها نماز بخوانند. در عوض فلان وکیل مجلس شورای ملی، که وظیفه او ورود در سیاست اداری است، در پشت تریون شمایل پنجمبر را باز می‌نماید، که مردم به سلامت و آخرت پرستی او تردید نیاورند، و او بر اثر این تزویر و تقلب مجال داشته باشد که علائق مادی خود را تأمین و بالاخره موقعیت او، به هر درجه و پایه‌ای هست، دچار تزلزل و ارتعاش نگردد.

روحانی اولی، در عوض قناعت و توجه به آخرت که عین تزکیه نفس است، فریفته دنیا و پول و ظواهر امور شده، ایمان و عقیده مردم را دچار شدیدترین تردید، و اصول تقوی و پرستیزکاری را مجروح و لکه دار می نماید.

سیاسی دویی که باید اصول زندگانی دنیائی مردم را راهبانی کند، می رود دنبال عوام فریبی و ریاکونی و تزویر و دورویی، که این نیز به نوبه تن خود در سست نمودن ایمان عامه تأثیر سزائی دارد.

دو سال قبل که سمت ریاست وزراء را داشتم، و برای سرکشی به قشون به منطقه ای مسافرت کرده بودم، شیخ الاسلام آنجا را دیدم که جلوی مستقبلین افتاده و در تبریک ورود من بلاغت و فصاحت مخصوص بخرج می دهد، ولی در تمام مذاکرات او کوچکترین کلمه ای که بوی ایمان و اعتقاد و پرستیز و آخرت از آن استشمام شود، از دهان او شنیده نمی شد. در ضمن معلوم کردم که این شخص بدون اجازه و فرمان، لقب شیخ الاسلام را برای خود تخصیص کرده است. دلیل این تقلب را از او مؤاخذه کرده بودند، جواب مصحکی داده بود، گفته بود:

”چون در تمام ایران شرط اول شیخ الاسلامی، بی سواد می است، من که بالمره سواد خواندن و نوشتن ندارم، لهذا از تمام شیخ الاسلام ها شیخ الاسلام ترم!“

بر من معلوم شد، که این شخص شاید در محل خود دارای زندگانی بسطی است. عیب و باده بر ملک و باغ و ضیاع و عمار، چهار باب خانه شخصی، و شش زن دارد؛ روزها در مسجد به نبرمی رود و موعظه می نماید، و اهالی را با حیل و تزویر محکوم کرده که هر کسی سهمی از منال خود را به عنوان مال امام و زکوة به او بدهد. او از وضعیت خود استفاده و کراراً سفرهای تفریحی نموده،

بدون آنکه کوچکترین قدمی در راه کار و زحمت و سعی و عمل بردارد، فقط از راه عوام فریبی در رأس اهلی محل قرار گرفته و پیرزنها نیز آب و ضروی او را برای استشفاء و خیر دنیا و تئین آخرت به یادگار می‌برند! تعجبی ندارد! نظیر این موضوع در اغلب نقاط ایران زیاد است. هر کس دستش رسیده به قدر جربزه و استعداد خود، اسلام و اسلامیت را وسیلهٔ ریب و ریا، و تئین منافع شخصی خود قرار داده است.

فلان رئیس که در مرکز سیاست مملکت قرار می‌گرفت، صراحت لجه را در خود عمداً خفه می‌کرد، و برخلاف معتقدات خود، مطاخرهٔ آخرت پرستی می‌شد. و عوام فریبی را ترویج می‌کرد.

فلان وزیر و فلان رئیس الوزراء که رسماً و وجداناً مأمور انتظام ادارات و اصلاح دنیای ایران بودند، دم از آخرت و هول قیامت می‌زدند، و باریش و عبا و طرز لباس در قلوب عوام تهیهٔ منزل می‌کردند.

اما فلان معمم ظاهر الصلاح، که دیگر احتیاجی به تهیهٔ این مقدمات نداشت، مخفیانه عیش شبانه و بانگ نوش نوش به استقبال آخرت می‌فرستاد و بکلی مجذوب می‌گشت به آن نخائی که در قاموس تقوی و پرهنرکاری و ایمان و اعتقاد به خدا و رسول، هنوز فرستی برای آن تدوین نشده است.

برای آنکه رشته سخن از دست نرود، متذکر می‌شوم که بنای صنفی آباد در "اشرف" به اتمام نرسید، و عمارت نخستین آنهم خراب شد.

قبل از ظهر وارد "اشرف" شدیم. خیابانی عریض از وسط شهر می‌گذرد. این جاده از جلوی عمارت سلطنتی، تا پته "همایون" و کنار دریا امتداد دارد، قسمتی که در شرواق است، سنگ فرش نامرتبی داشته که برای ورود من تعمیرش کرده اند، ولی آن قسمت بیرون شهر، بجلی خراب شده و جز در بعضی نقاط اثری از سنگ فرش باقی نیست. منزلی که برای توقف من معین شده، عمارتی دو طبقه است، که سردر ابنیه سلطنتی محسوب می‌شود، چون مورد احتیاج اداره تلگرافخانه بوده، در سال ۱۳۳۸ مرمتی کرده اند. به این طریق که چند اطاق بزرگ را که روی طاق سردر بوده، کوچک نموده اند. اکنون ایوانی در وسط است، و چهار اطاق در دو طرف آن واقع شده است.

این محل که از طرفی بر خرابه عمارت صفویه، و از جانبی بر سواحل دریا و پته "همایون" و شهر "اشرف" مشرف است، منظر بی دلگشا دارد. واقعاً شهر "اشرف" دارای موقعی مخصوص است. جنگل و کوه از طرف جنوب، و دریا و دشت زراعتی از سمت شمال، آنرا احاطه کرده اند. وقتی که شخص از این سردر گذشته و به تماشای عمارت مخروبه قدیم قدم بگذارد، قبل از ورود به باغ چهل ستون، آب انبار بزرگی با سردر کاشی کاری در طرف راست مشاهده خواهد کرد، که گویند دو شلث "اشرف" را آب می‌دهد. در باغ تازه است و زینتی ندارد، اما به محض آنکه باز می‌شود و چشم به دورنمای عمارت می‌افتد، تاریخ و صنعت را توأم در نظر شخص مجسم می‌سازد.

خیابانی وسیع، از جلوی در تا پیش عمارت کشیده شده است. جدولی بزرگ مفروش از سنگهای قطور و عریض و طویل این خیابان را به دو قسمت مستقیم می‌سازد. این جدول، به واسطه پستی و بلندی زمین، آب نمناکی چندی دارد، که از ارتفاع دو ذراع آب نهر بر روی سنگی عریض با نقش‌های زیبا غلطیده و باز در جدول جریان می‌یابد.

حاشیه سنگهای این جدول سوراخهایی دارد که جای شمع بوده، و ظاهراً در شبهای جشن، به فاصله‌های خیلی کم، دو صف از شمع فروزان در میان گل می‌سوخته و عکس آن در جدول منعکس می‌گشته است.

تخته‌سنگهای این نهر بسیار خوب تراشیده شده است آنها را با میل‌های آهنی بیکدیگر بسته‌اند، و ساروج محکمی آنها را بر زمین دوخته است. متأسفانه اهلی "اشرف"، محض استفاده از قطعات آهنی که مفصل سنگهاست، به زحمات بسیار بعضی از این احجار را شکسته، و آن آهن ناقابل را راروده‌اند.

از دو جانب خیابان، دو صف درخت سرو برپای بوده، که امروز هم بعضی از آنها برپای است. عمارت چهل ستون در آخر این خیابان است، اما سایبان بزرگی که برای نگهداری تنباکو اخیراً در کنار استخر ساخته‌اند، قسمتی از منظره آن را از نظر می‌پوشاند و دورنما را ضایع کرده است. کوه جنگل پوش هم مثل این است که در پشت سر، دنباله همین باغ است. بی اندازه دورنمای باغ را عظیم جلوه می‌دهد. در سکوی جلوی عمارت، استخری بزرگ بوده که اکنون بی آب است. این استخرها از جمله لوازم عمارت دوره صفویه است و در جلوه اغلب ایوانها و عمارت آنها موجود بوده، و عکس ستونها را در سینه خود منعکس و مکرر می‌ساخته است.

شکل سابق این چهل ستون معلوم نیست چگونه بوده، شاید شبیه به چهل ستون "اصفهان" بوده است. می‌گویند میست ستون چوبی داشته، که چون عکس آن در استخر می‌افتاده چهل ستون جلوه می‌کرده است.

از این باغ، به باغ دیگر رقیم که تقریباً با همین طرز بنا شده و موسوم است به حرم. هیچ کس در آن نبود، ولی چون متعلق به زنان بوده است، آنجا را مقدس می‌شمارند و اجازه نمی‌دهند کسی وارد شود. در جلو آن حوض بزرگی هست و سکونی مربع، که در هر زاویه اش یک شیمن از مرمر کزارد شده است. چارخیلی عظیمی در وسط است که شاخه‌های پهن‌ور آن تمام عمارت را غرق سایه کرده است. آب ناهائی، نظیر آنچه ذکر شد، در این بنا هم موجود است.

از این عمارت به قصر ضیافت گاهی وارد شدیم که به نام یکی از اولاد علی علیه السلام موسوم است. باکمال تعجب دیدم دیوار اطاق مزین به تصاویری است که فقط به یک نفر انسان خوشگذران لذت می‌بخشد. در این عمارت تصویر شاه عباس اول و ثانی و اشخاص دیگر نیز دیده شد، که اروپائیان کشیده بودند، ولی در کمال پستی و حقارت بود. در اطاقها زینت و اثاثیه‌ای به نظر نمی‌رسید، مگر قالی‌های گرانها که برچیده، و در گوشه‌ای دسته کرده بودند. سپس عمارت چهارمین را به ما نشان دادند. در اینجا چشمه‌ای می‌جوئید که قسمت اعظم باغ را مشروب می‌ساخت. گنبدی باشکوه در اینجا بنا شده که تمام سقفش را به خوبی نقاشی کرده‌اند، و دیوارهایش را تا محاذات راهرو، با کاشی‌های هندی پوشانده‌اند. در مسافتی دور از این عمارت، روی بلندی، بنای کوچکی است که ظاهراً محل دیده‌مانی یا تماشگاه است. تمام این عمارت مشرف است بر صفحه دلپذیری، که "بحر خزر" در فاصله‌ای نسبتاً بعید، حاشیه آنرا تسکیل می‌دهد.

مجاورت با کوه‌های خرم، که تکیه‌گاه عمارت است، و کثرت آبشارها و ترنم مرغان، در من انکار نیکوئی ایجاد می‌کرد، و البته بیش از این لذت می‌بردم اگر وضع بدبختی اهالی، هر لحظه فکر مرا به خود مشغول نمی‌ساخت و شمشیرشادمانی مرا کند نمی‌کرد...

فعلاد "اشرف" ۷۶۰ خانوار زندگانی می‌کنند. اهالی از نژادهای مختلف اند، از قبیل ترکمانی که از خارج آمده اند، طالش ها، تاتها و کرجی هائی که از نسل کرجیان عهد شاه عباس هستند و از "قفقاز" آمده اند. چند خانوار هم در "اشرف" سکنی دارند که اصل آنها معلوم نیست. در بعضی عادات و رسوم به مندیها شباهت دارند. شغل آنها دشتبانی و صیادی است و با سایر اهالی کمتر وصلت می‌کنند، ولی زبانشان مازندرانی است.

در "اشرف" نیز امسال مرض گاو میری شیوع دارد، و قریب شش هزار گاو کشته است. از تازگیهای امسال یکی هم فراوانی بیش از حد پشه است. این حشرات از جانب کوه می‌آیند. و بیست سال است مردم نظیر آن را به این شدت ندیده اند. و اهالی را سخت در زحمت انداخته اند.

برای همراهن، در مجاورت من، عارت جداگانه ای تعیین کرده اند که تمام در یک نقطه جمع هستند. از مراتب الفت و ودادی که بین آنها حکم فرماست، مخطوط، ستم. کمتر دیده می‌شود که یکی از آنها در حضور من به مقام سعایت دیگری برآید، و تمام، به وظایفی که برای هر یک مقرر داشته ام اشتغال دارند.

من طبعاً از اشخاص سخن چین و سعایت پشه متفر و منزه حرم. فقط یک نفر شیخ نام. متقلب پیدا شده بود که سپردم او را طرد نمایند، تا نامی و سعایت نیز در ضمن سایر اصلاحات، بجای از قاموس اجتماع ایران محکوم و معدوم شود.

خیابان وسیع و طویل شاه عباس، شهر "اشرف" را به دو قسمت مستقیم می‌کند، و از دامنه کوه و جلوی سردبلاغ، تاتپه "هایون" امتداد دارد. قطعه ای که در داخل شهر است، چون اخیراً مرمت کرده اند، سالم مانده و حکایت از حالت نخستین

این راه می‌کند. سنگفرش مرتبی است که با وجود بارانهای فراوان "مازندران"، گل نمی‌شود. اما این قسمت مرتب بیش از سیصد ذرع طول ندارد، ولی باقی که خارج از شهر است، بدترین شکلی خراب شده، و راه به یک سنگلخ پست و بلند و ناهمواری تبدیل یافته است. در نیم فرسنگی شمال "اشرف" تپه‌ایست کوتاه و مدور که گمان می‌کنند دستی ساخته شده، از روی این ارتفاع مختصر، دریا به خوبی نمایان است. ظاهراً سلاطین صفویه در این نقطه چادر یا سایبانی داشته و تماشای دشت و دریا می‌کرده‌اند. شاید به همین مناسبت است که این تپه را تپه "هایون" نام نهاده‌اند. دور تپه سنگ چین شده، ظاهراً علامت نهری است و ممکن است در این محل حوض و آب‌نمایی وجود داشته است.

از این تپه که می‌گذریم، راه جهت شمالی را تغییر داده و تدریجاً به طرف مشرق متمایل می‌گردد. پس از یک فرسنگ از تپه "هایون" به "شاه‌کیل" رسیدیم، که دارای چهار برج و رودخانه کوچکی است. این دشت که فاصله "اشرف" به دریاست، و مرتع احشام اهلی "هزار جریب" است، در فصل بهار نم «ونه‌ایست از بهشت، و به یک قطعه زمرد مشحون به انواع گلکهای رنگارنگ مبدل می‌شود که هر بیننده‌ای را فریفته خود می‌سازد.

مقصود از راه، که اشاره کردم، جاده‌ایست که اخیراً طرح ریزی شده، و از "اشرف" به "بندر جز" می‌رود. دو طرف راه برای شوسه کردن، نهر کنده‌اند، ولی هنوز کاملاً به این کار دست نزده‌اند که در مواقع باران قابل عبور باشد. بعلاوه از "اشرف" تا "بندر جز" به علت کثرت نهرها و رودهای کوچکی که به دریا می‌ریزند، قریب پنجاه نقطه پل لازم است که بسته شود.

در اینجا جاده پس از تمایل به سمت شمال، از خندقی که سرحد "استرآباد" و "مازندران" است، می‌گذرد. این خندق از شمال

به جنوب است و مختصری انحراف به طرف شرق و غرب دارد. طولش کمی متجاوز از یک فرسنگ بوده، و وجه تسمیه اش به "بهرنگه" به مناسبت کوهی است در جنوب به همین نام، که تقریباً نیم فرسنگ از ابتدای این خندق دور است. چون شروع این خندق از دامنه همین کوه بوده، لهذا به این نام خوانده شده است. "گلگواه" در نیم فرسخی شمال غربی این نقطه واقع است.

اینجا حاک "اشرف" تمام می گردد، و بلوک "انزان" "استرآباد" شروع می شود. جاده قدیم از "گلگواه" به طرف شمال سیر کرده، به اراضی باتلاقی ساحل دریای رسد، پس امتداد مشرق را گرفته وارد "بندرجز" می گردد.

از "اشرف" به "بندرجز"، شش فرسنگ راه است. در این جاده باید قریب پنجاه پل کوچک و بزرگ بسته شود. متجاوز از پنجاه نهر دیده می شود. بعضی از آنها دارای پل چوبی هستند که می توان از آنها گذشت، ولی اغلب بی پل هستند. فقط محض عبور با به طور موقت با چوب و خاک پلی بر آنها زده اند. بعضی اتوبیل های سبک نسبتاً به سهولت از این پلهای لرزان می گذزند. اما ماشین های سنگین مجبورند، در نهایت آسستگی و با پیاده کردن راکبین بگذرند به طوری که بعد از ورود به "بندرجز" امر دادم، مجدداً این پلها را برای موقع مراجعت تعمیر نمایند، زیرا بکلی از حیرت افتاده بودند.

من مسافت زیاد کرده و مشقات راه را زیاد از حد دیده ام. اقرار باید کرد که یکی از پر محنت ترین و پر مشقت ترین و صعب ترین راهها، همین خندق است که دارم از "اشرف" تا "بندرجز" با اتوبیل می رانم و طی مسافت می کنم.

منظره غریبی است! از عقب که نگاه می‌کنم، شوفرها اغلب از کار افتاده، و غالب اتوبیل همراهن در گل ولای فرورفته و با زور سانه و دست و اجتماع اهلی دارند آنها را از میان لای و بجن بیرون می‌کنند. در صورتیکه راه خوب باشد، و شسته‌کالی وجود داشته باشد، اتوبیل بهترین مرکوبی است که هوش بشر آنرا تا کنون اختراع کرده است. بهترین مزیت آن این است که اختیار توقف و راندن آن دست شماست. ولی همین مرکوب راهوار و قوی، همین قدر که مصادف شود با یک راهی مثل همین راه بین "اشرف" و "بندر جز"، که من فعلاً دارم آزراطی می‌کنم، نامرغوبترین و ناتوان‌ترین مرکوب‌هایم کرد. به همین لحاظ، تا زمانی که راه‌های ایران شسته نشود، و وضعیت فعلی باقی بماند، من در تصمیم خود جازم، و آن این است که نیم ساعت به غروب مانده به هر نقطه‌ای که برسم، همان جا را منظرگاه قرار می‌دهم، و چون زندگانی سربازی را دوست دارم، بجای برای من بی تفاوت است که در یک کلبه زیست نمایم، یا در قصور عالی؟

ما فعلاً با تمام زحمتی که شوفرهایم می‌کنند، نمی‌توانیم ساعتی یک فرسخ راه برویم، قدم به قدم باید پیاده شویم. قدم به قدم باید تمام شوفرها با اتفاق عابرین به هم کجاک کرده، و یکایک اتوبیل‌ها را با شانه و دست از یک نهری عبور بدهند، فریاد استداد است که بین شوفرهای همراهن طنین انداز شده، و یکدیگر را به معاونت می‌طلبند.

گاهی که برای سبک ساختن اتوبیل خود، و تسهیل عبور آن از یک نهر، پیاده می‌شوم و به منظره رقت آور سایر اتوبیل‌ها و همراهن خود نگاه می‌کنم، بی اختیار این فکر از منظر من می‌گذرد:

آیا روزی خواهد رسید که مردم ایران از همین راه پر محنت و پر مشقت بایک وجد و نشاط و سهولت مخصوصی سوار قطار راه آهن شده و این مناظر دلفریب، مجلل و دیار منظر نگاه خود سازند؟ آیا روزی خواهد آمد که در این راه پر خطر و خفت آور، مردم ایران در عوض ساعتی نیم فرسخ، ساعتی هفتاد و هشتاد کیلومتر، و در روی جاده شوسه حقیقی با اتوبیل های مجلل خود طی طریق نمایند؟ نمی دانم خدا بهتر آگاه است، و معلوم نیست در پس پرده های غیب چه تقدیر شده است؟ چیزی که مسلم است، این است که من فعلاً بیش از ساعتی نیم فرسنگ، و گاهی هم یک ربع فرسنگ بیشتر نمی توانم راه بروم. علاوه بر نهرها، اساساً لغزش شدید اتوبیل در این کل و باتلاق، طوری است که هر دقیقه، انتظار چرخیدن و برگشتن و خوردن اتوبیل ها، و تلف شدن مسافرن می رود. دست و بال شوفرها از بس تعلق کرده اند از کار افتاده، و عرق از پیشانی هر کدام بدست جاری شده است. حال تمام آمال و آرزوی من در اطراف این دو کلمه سیر می کند: از تمدن قدیم و جدید، مدینت مخصوص و جامعی تشکیل دادن، و ایران را به جانب آن مدینت راندن و در سایه آن آرامیدن.

آیا این آرزو و آمال سر خواهد گرفت؟ آیا عمر من کفاف بر آمدن این همه آمال و آرزو را خواهد داد؟ آیا برای قطع این راه مهیب و عمیق به قدر کفایت وسایل کار در دست خواهیم داشت؟ آیا با این خزانه تهی و با این فقر فکری اهللی، تکل این قدر محنت و مصیبت و مشقت ممکن است؟ واقعاً خود من هم نمی توانم فکر بکنم!

قدر مسلم این است که دست قمار تقدیر امانتی را از لای خرابه ها، بدبختی های سیاه کاریها و سیاه روزگارها بیرون کشیده و به دست من سپرده است. باید این امانت را از گرد و غبار و دود و کثافت منزه سازم. فکر این نزهت و صفای ثانوی است که فعلاً عبور از این باتلاق، و تمام باتلاقهای اجتماعی را، بر من آسان می کند.

سعادت و آسایش و تتم شخص من در آن است که ایران را، از زیر این خرابه‌های سنگین برکنار بنیم. سعادت من آن وقتی است که غبار مذلت از چهره بی‌کناه این مملکت بشویم، و آبروی از دست رفته او را به او برگردانم. نه‌های آسایش و تتم من در این است که حق مظلوم را از ظالم گرفته، و ملت خود را بنیم که در امن و امان و آسایش زندگانی کرده، و حقوق مادی و معنوی آنها، از تجاوز و دستبرد صاحب نفوذ و صاحب اقتداری مصون بماند، و مردم بیچ ملجاء و پناهی برای خود سراغ نگیرند، مگر حق و قانون.

تمام لذت من در این است که تمام طبقات مملکت، در مقابل قانون صورت تساوی بخود گرفته، و امتیاز بریکدیگر از راه تقوی و فضیلت باشد، نه این امتیازات مسخره آمیزی که تا به امروز، مخصوصاً در این یکصد و پنجاه سال اخیر، چهره ایران و ایرانیان را سیاه و مکدر ساخته است.

چه لذتی بالاتر از این که اصول مدهائنه و تزویر یعنی تعلق و چاپلوسی در یک جامعه‌ای بمسیرد، و جای خود را بدهد به صراحت لجه و تقوی و فضیلت و صفای قلب؟

برای یک پادشاه دلسوز بیچ سرور و نشاطی بالاتر از آن نیست، که درباریان و عموم اعضای دولت را با صفای قلب و خلوص عقیده بسید، تا با مدهائنه و تزویر و دروغ و تعلق و چاپلوسی.

چیز غریب این است که در اطراف این چند سال اخیر، هر قدر بیشتر من این موضوع را متذکر می‌شوم و توجه می‌دهم، کمتر به نتیجه می‌رسم. فراموش نمی‌کنم که تا به حال، در جلسات عمومی متجاوز از پنج مرتبه، این موضوع را تاکید کرده‌ام. مع هذا

شارتانها و دروگويان را، که تا اعناق قلب آنها واقفم، می بینم که مکر و خدعه ذاتی خود را در تسلوب اس تسلق و چاپلوسی فراموش نسکرده، و درس خود را همانطور پس می دهند، که در ظرف یکصد و پنجاه سال به آنها آموخته اند. مدانه و سالوس و قبول تعلق برای سلاطینی سزاست، که دایره اقتدار آنها محدود به خلوت های دربار، و تراوشات وجود آنها در یک دایره محدودی دور بزند. ولی آنهایی که شعاع فکری آنها به بیچ افقی محدود نیست، احتیاج به تعلق و چاپلوسی ندارند. من بیچ وقت صفت خود ستائی ندارم، ولی یقین دارم، که اگر هر نویسنده و هر گوینده ای، زحمات مراد راه اصلاح این مملکت در نظر بگیرد، و همان خدماتی را که به عرصه ظهور آورده ام، عیناً همان را وصف نماید، دیگر مجال و فرصتی برای متملقین هم باقی نخواهد ماند که حقیقت را کنار گذارده و راه مدانه و مجالده را بپایند.

ادب و انسانیت و حفظ رسوم آدمیت غیر از صفات زشت سالوس و ریاست. دست که دقت می کنم، می بینم این مردم هم گناهی ندارند. دربار ایران باید سر مشق غرور و عزت نفس و غرور وطن پرستی و مملکت دوستی باشد، سالها و سالیان دراز است، که خدم و حشم و خویش و بیگانه را به عدم صداقت و درستی و راستی تربیت کرده، و هنوز زحمت دارد، که من مردم را به اخلاق یک نفر صا جمنصب نظامی و خیفه شناس آشنا نمایم.

البته اشخاصی را که من بار حضور می دهم، باید مؤدب و معقول باشند، و محکوم اند که موقعیت خویش را تشخیص بدهند، ولی هرگز صرف نظر نمی کنم از آن سالوسهائی که مدار بایت خود را بر روی ریب و ریا، دروغ و تزویر و مکر و حیله قرار می دهند. در بین شعرای ایران و گویندگان این مملکت، تنها کسی که بر ضد سالوس و ریا بوده حافظ شیرازی است، که فی الحقیقه تمام سعیش این بوده که این پرده بی آزر می را از هم برد، و صراحت قول و حسن نیت و صفای قلب را جایگزین آن نماید، و

به همین جهت است که چون حقیقتی در بیان او بوده، شاعر عمومی ایران، و مورد راز و نیاز تمام سکنه این مملکت واقع شده است.

من حافظ را بسیار می‌پندم، و به خاطر خود می‌پارم که یک روزی مقبره او، و همین طور مقبره سعدی و فردوسی را از این حالت ابتدال کنونی خارج، و آرامگاهی را برای این سه نفر کویندگان بزرگ دنیا دستور بدهم، که در خور لیاقت و شئون اجتماعی آنها باشد.

از دور خطی تیره رنگ به نظرمی رسد که سرتاسرافق شمالی را تشکیل می‌دهد. این شبه جزیره "میان کاله" است که در یک فرسنگ فاصله نمایان است، و آسمان و دیار امجزای می‌سازد.

شبه جزیره "میان کاله" زبانه تباریکی از خاک، به طول نه فرسنگ و عرض ربع فرسنگ است. گاهی عرض از ربع فرسنگ تجاوز می‌کند، گاهی هم در بعضی نقاط، مثلاً در "میان کاله" کوچک، به چهار صد ذرع منتهی می‌گردد.

اراضی "میان کاله" باتلاقی و نزار است، و اغلب بایستی به وسیله بلد از مردابها و نزارها عبور کرد، اما مراتع بسیار دارد. از جمله "مرتع جمعه" و "مرتع چنقور" و "فزل شوار" که قلعه "سرتک" در آن واقع است.

در این محل قلمهای خوب می‌روید که بر قلم شوشتری ترجیح دارد. اگر چه قلم نی خوش خوش دارد از بین می‌رود، و جای خود را به سر قلمهای فلزی، که اکنون در همه جا متداول است و گذار کرده، و انصافاً سر قلم فلزی برای سرعت کار و پیشرفت امر طرف مقایسه با قلمهای نی و چوب نیست، ولی یک مراجعه دقیق به زیبایی خط نستعلیق و کلیه خطوط ایران، اعم از

تعلیق، تعلیق، نسخ، رقاع، خط شکسته و غیره، که محققاً یک فصل مهمی از هنر ایران را تشکیل می‌دهد، ما را وادار خواهد کرد که به قلم‌های نبی با چشم احترام نگاه کنیم. زیرا با سر قلم‌های آهنی نمی‌شود آن نقاشی‌های ظریف را به اسم خط، در صحیفه‌های کاغذ رسم کرد. خاصه که خط ایران، مخصوصاً نستعلیق، یک نوع نقاشی بسیار ظریفی است که هیچ‌کس از لذت تماشا آن بی‌نیاز نیست. اخیراً می‌بینیم که این صنعت ظریف، دارد از ایران رخت برمی‌بندد، و اشخاص بدخط، در تحت این عنوان که مقصود از خط و نویسندگی فهم بیان فکر نویسنده است به خواننده مجاهده بر ضد خوش‌نویسی می‌کنند، ولی وزارت معارف باید مواظب موضوع بوده، نگذارد یک هنر نفیس، بر اثر این سفسطه‌ها و باطلیل، از بین برود، و یک یادگار هنری ایران قدیم مهمل بماند. البته امور اداری را در این قرن با قلم نی انجام دادن، عقلانی نیست، ولی دلیلی هم در دست نیست که یک نوع نقاشی ظریفی که مخصوص ایران است، در تلو لاقیدی و بی‌اعتنائی از بین برود. من مخصوصاً در طی همین سفرنامه، سه صفحه از خطوط میرعماد و درویش و میرزارضای کلهر را ضمیمه می‌کنم که دلیل قدرشناسی من، از زحمات این سه نفر نابغه هنر باشد، و در دوران روزگار به یادگار بماند.

کرار گفته، و باز تکرار می‌کنم که من به دینیت جدید، کاملاً بدون هیچ شبهه‌ای معطوفم، ولی هرگز مایل نیستم که از ایران قدیم، و یادگارهای خوب آن، سلب مایهت نمایم. ایران من و وطن مقدس من، از آن تقاطعی است که روزی سر مشق تمدن بوده، و بر زیر هر یک از خرابه‌های آن، علائمی در اهتزاز است، که افتخارات آن برای نسل ایرانی و نژاد ایرانی، قابل فراموشی و زوال نیست. محققاً آن علائم و آثار، باید با اصول حقیقی تمدن جدید استخراج یافته، تمدن مخصوصی را به پیشگاه جامعه بشریت معرفی نماید، نه آنکه در زشت و زیبای ظواهر جدید، طوری مستغرق شود که مایهت شخصی خود را نیز مستلک و فراموش

سازد.

کاش در این سفرنامه مجالی بود که در اطراف این موضوع مهم، زیاده بر این بحث می شد. مخصوصاً در قسمت عادات ملل، تأثیرات عناصر طبیعی، وجود افسانه های تاریخ و سیر تطورات و تبدلات ملل، که فصلی است بسیار جذاب. افسوس که ورود در این بحث مهم مقصود از این سفرنامه را که مربوط به "مازندران" است، از بین خواهد برد.

دکتر کوسا و لوی، طیب و فیلیوف معروف فرانسوی، راجع به تطورات و تبدلات ملل شرح زیبایی دارد که دشتی مدیر جریده شفق سرخ، آنرا از عربی ترجمه کرده بود، و بهرامی رئیس دفتر مخصوص من، آنرا چندی قبل به نظر من رسانید. من دستور دادم که خود مشارالیه از طرف من، مأموریت طبع آنرا بر عهده بگیرد و در مطبعت قشون، با مخارج من، آنرا طبع نماید. مشارالیه نیز این مأموریت را انجام، و کتاب مزبور را با کتاب دیگری، موسوم به اعتماد به نفس که باز ترجمه آن مدیون به زحمت دشتی است، طبع و منتشر ساخت. دکتر کوسا و لوی در تألیف کتاب خود بسیار دقیق فکر کرده، ولی در ایران قرینه های تاریخی بسیار است که سرارتقاء و انحطاط های ایران را، می توانند واضح تر سازند، و در صورت فرصت و مجال، امید که بحث در این موضوع مهم متروک نماند.

"قلعه پلنگان"، به شکل مشمن، در ابتدای شبه جزیره است و محل محکمی بوده، ولی امروز خراب است. فقط حمام آن قابل تعمیر است. سابقاً عده ای ساخلو از سربازان هزار جریبی و دو عراده توپ در اینجا بود که یکی را می گویند روسها برده اند، و دیگری را برای سلیک در ماه رمضان، برای تعیین مواقع افطار و سحر، به "ساری" نقل نموده اند.

”قلعه سرتک” نیز خراب است. این قلعه به شکل مربع مسطیل بوده و تا جزیره ”آشوراده” دوفرسنگ، و تا ”پلنگان” شش فرسخ، مسافت داشته است. اطراف ”قلعه سرتک” را ”قلز سوار” می گویند.

در سنه ۱۲۵۶ هجری قمری روسها بدون هیچ بهانه، بنام سرکوبی اشرار ترکمان، جزایر ”آشوراده” را گرفته، چند مرتبه طمع در تصرف ”بندر جز” و ”بندر قره سو” بستند ولی بعدها، نگهداری آن مشکل شد و مجبور از انصراف شدند. اراضی جزیره و شبه جزیره از هر قسم قابل کشت و زرع است. پنبه و کجند و غلات و سیب زمینی و بادام زمینی، که باقلای مصری می گویند، به خوبی در آنجا به عمل می آید. باید مقدار زیادی درخت کاج و غیره در اینجا غرس شود که هوای را تلطیف نموده برای ساحلوی آنجا آماده سازد.

یک ساعت به غروب مانده وارد ”بندر جز” شدیم. منظره این بندر در پر تو آفتاب عصر، نایبی فوق العاده دارد. زمین سبز و دریا و آسمان که بود و خورشید زرقشان است. خانه های این بندر، که بعضی حیاط ندارند و اگر دارند دیواری از چوب بیش نیست، کاملاً دیده می شود. خیلی از عمارات دو طبقه و شیروانی پوش و دارای پنجره های زیبا هستند. بیشتر دیوارها هم از چوب جنگلی است، و یک استقامت کاملی به اینیه می دهند. بعضی عمارات نسبتاً عالی، از قبیل بنای کمرک و تجارتخانه ها و غیره دیده می شود که از حیث استحکام، در حالت فعلی ”بندر جز” قابل تماشاستند. کوچه ها اغلب سنگفرش و خیابانها تا یک درجه مستقیم است. اما آبی که از میان نهر می گذرد، مثل تمام رودهای داخلی کتشف است، و اطراف آن نیز مسکین مردابهائی داده که طبعاً کم عمق و پشه خیز، و یک منبع موثقی است برای مالاریا و تب و نوبه. در کنار دریا، پل نسبتاً طولی موجود است که خط آهن برای حمل بار

و آوردن به کمرک، روی آن ساخته اند. ولی این پل بایستی عوض شود و قدری بر طولش بیفزایند تا کشتی‌ها به ابتدای آن رسیده، و موجات سهیل ورود فراهم گردد.

”بندر بجز” چند خیابان دارد. از جمله، خیابان روشن، خیابان امین و خیابان کمرک. چند کارخانه برای گرفتن روغن کنجد، پنبه پاک‌کنی، صابون‌پزی و نجاری، در این بندر دایر است.

اینکه می‌گویم کارخانه، مقصودم محلی است که در آنجا روغن کنجد می‌گیرند، یا پنبه پاک می‌کنند، والا کارخانه به معنی و مفهوم کارخانه، در هیچیک از این نقاط و سایر نقاط ایران فعلاً وجود ندارد. از خداوند استعانت می‌طلبم که مرا به انجام آمال و آرزوهای خود، که یکی از آنها تأسیس کارخانجات است در ایران، موفق فرماید.

انصافاً و حقیقتاً زندگانی ایرانیها در این عصر، صورت مخصوص به خود گرفته، و یکی از عجایب زندگانیها باید محبوس داشت. اسلوب زندگی قدیم از دست مردم رفته، و زندگی جدیدی نیز با معنای حقیقی خود، قائم مقام آن شده است. مثلاً امروزه ایرانیها سب سواری و مسافرت با کجاوه و پالکی را از دست داده، و خط آهن ندارند که به وسیله آن سفر نمایند، یا جاده‌های شوسه‌ای اقلان نیست که به وسیله اتوبیل بتوانند طی طریق نمایند. اصطراب را از کف داده، و به جای آن تلسکوپنی نیست که به حقایق آسمانی کسب آشنائی کنند.

جامع المقدمات و صمدیه و سیوطی را رها کرده، و هنوز جای آنها را با فزیریک و شیمی و علوم طبیعی عوض ننموده اند. منورالکفرها و متحدین قوم به پوشیدن لباس اروپائی، ابراز مباهات و شہرت می کنند، اما هنوز یک نفر خود را نشان نداده که در یکی از رشته های علوم اروپائی، احراز تخصص کرده باشد.

کاش این تبدیل و تحول تا همین حد محدود بود. اما متأسفانه دنباله این آشفتگی، به جایی کشیده است که باید اسم آنرا اختلال گذارد، به این معنی، که اغلب از مقدمات ملی، طرف تطاول و تجاوز جهال واقع شده است. از آن جمله زبان ملی و زبان فارسی است که بقدری رخنه های ناموزون در آن رواج داشته اند که ممکن است، آنرا بجای از صورت و معنای خود خارج سازند. ادبیات نظمی ایران در اوج زیبایی و کمال است، و شاید در روی زمین مملکتی نباشد که بتواند بامادی ادبی نظمی ایران مقابله نماید، ولی اخیراً به عنوان تجد ادبی، فرخرفاتی دیده می شود که کویندگان آنرا قطعاً باید تسلیم دارالمجانین نمود. البته به تمام این خود سرریها و تطاولات، حاتم داده خواهد شد. من قصدم از اظهارات، تشریح تحویل و تحول عجیبی است که در طرز زندگی، طرز معاشرت، طرز محاورت، طرز معیشت و طرز سخ فکری مردم این سرزمین ایجاد گشته، و چنانچه کوچکترین غفلتی، در کار اصلاحات این مملکت، به علل آید، ممکن است دنباله این اختلالات مادی و معنوی، کار را به جایی بکشاند که اصلاح آن از عهده هر صاحب نظری خارج گردد.

این یک حقیقتی است که احتراز از آن ممکن نیست. بر طبق منطق تطورات ملل، نتیجه همین می شود که ملت کنونی ایران در مقابل تمدن "اروپا" استلج کرده است. البته تا یک دست قدرت و نظر بصیری بکار نرود، محال است دنباله

اختلالات فکری گریبان اهل‌ی رازها کرده، و به آنها مجال دهد که صراط مستقیم را از سیرایه‌های معوج و منحرف، تشخیص و تکلیک نمایند.

تا به ابد منقطع و شرمگین بمانند آن اشخاصی که ظرف صد و پنجاه سال تمام، مملکت را فدای امیال نفسانی خود کرده، باب علوم و معرفت را از هر جهت بر روی اهل‌ی مسدود، و بالاخره آخرین سوغات تمدن "اروپا" را محدود کردند به یک واگون پودر و سرحاب!

تأسیس یکصد و پنجاه سال سلسله قاجاریه، و وخامت تأثیرات آن در تلویدایش عادات و رسوم و اخلاق، محققان آوری از آن قتل عامی است که سلسله مغول، در این آب و خاک مرتکب شده اند. آنان وجود اهل‌ی رابی دینغ تسلیم شمشیر می کردند، و انتهای بر آن مترتب بود، ولی اینان، در اعماق روح اهل‌ی زهری چکانند که شاید قرن‌ها نتوانند از اثرات آن بر حذر بمانند.

چه می توان کرد؟ دوره و دورانی است که آمده و گذشته، و از عمده طبیعت و گردش کره زمین به دور آفتاب خارج است که ایران را به قهقرای صد و پنجاه سال قبل بازگرداند.

این ناامیاتی است که دست بی پروای طبیعت و تقدیر برای من ذخیره کرده، من هم خواه نخواه بایستی این مصائب و آلام را تحمل کرده، بروم به آن راهی که انسانیت و وجدان و خدا آن را پیش بنی کرده است.

اساتید موسیقی معتقدند که به یک نفر امی وحشی بهتری توان فنون موزیک را آموخت، تا به یک نفر شهر نشینی که احسان پرده های ناموزون، در گوش او مایه و انس گرفته اند.

حقیقتاً همین طور است که گفته و اظهار عقیده کرده اند، و قطعاً آن وحشی امی راز و دتر می توان به اخلاق حسنه متخلق نمود، تا یک نفر ظاهر فریبی را که یک عمر به دروغ و تزویر و مکر و حیل و ریب و ریا و تعلق و چاپلوسی و بالاخره به بد اخلاقی و بی شرفی معنادار گشته است.

علی ای حال، خیابان نفت خانه "بندر جز" از طرف مغرب شهر امتداد یافته است. نفت را از "باد کوبه" به وسیله کشتی به "بندر جز" می آورند، و در ابتدای پل غیر از پل "کمرک" خالی می کنند که به وسیله لوله به ساحل رسیده و به نفت انبار وارد می گردد.

مطره خلیج در این موقع بی نهایت زیبا بود. خوشم آمد که در کنار دریامتی به مشاهده طبیعت سپردارم. تماشای طبیعت، روح را قوت می دهد و جسم را ساکت می سازد. در تماشای طبیعت و تأمل در طبیعت افکار جدیدی به انسان تزریق می شود که در عالم اجتماع و وصول به آنها ممکن نیست. خدا را در طبیعت باید دید و هفتت ای یک مرتبه روح را باید با تمام معنی تسلیم طبیعت نمود. قبل از حرکت به طرف "مازندران"، روزی در قصر سیلاقی سعدآباد رئیس کابینه خود را دیدم که از کار اداری فراغت جست، و با خاطری آسوده، به تماشای گلها و ریاحین اشتغال دارد. تأسف و حسرت برده و خودداری از این اظهار به او نکردم. گاهی از شدت فکر و خیال، رنگ گلها از نظرم ناپدید می شوند، و بیچ چیز را آنطور که طبیعت خلق کرده، نمی توانم تماشا نمایم.

برای اشخاصی که فراغت خاطر داشته باشند، سکوت کوه، صلابت دریا، خروش امواج، آرامش جنگل، یعنی همین وضعیت که در "بندر جز" مصادف با آن، ستم، خالی از انجذاب و تماشا نیست.

ناموس طبیعت شخص رامی کشانده یک مرحله ای که بالمره مختلف و متفاوت با مدار اجتماعی است، و عوامل خلصه کنار دریا بهترین دلیلی است که انسان از ابدیت سرچشمه گرفته و به طرف ابدیت پرواز می کند.

خلیج "آب سکون"، خلیج کم عمقی است به طول ده فرسنگ و عرض متفاوت، مثلاً در محاذات "اشرف" یک فرسنگ، و در برابر "بندر جز" دو فرسخ عرض دارد. دلانه ای که آن را به دریای "مازندران" متصل می سازد، نیم فرسنگ وسعت دارد، دریا هر ساله خود را عقب می کشد و عمق خلیج کم می شود، به طوری که حتی بعضی کشتی های ترکان هم، به ابتدای پل "بندر جز" نمی رسند و مجبورند در مسافت بعیدی لنگر بیندازند. پل "بندر جز" هم به واسطه همین عقب نشینی دریا، بایستی قدری جلوتر برود. سابقاً توسط مهندسين ایرانی، نقشه ای ساخته شده، امر دارم در این نقشه تجدید نظر نموده، پیشنهادی راجع به این پل بدهند، تا وسائل اجرای آنرا مقرر دارم. این عقب نشینی دریا، و اشکالاتی که برای ورود کشتی به "بندر جز" پیش آمده، موجبات ترقی "مشهد سر" را فراهم کرده است که بیش از پیش کشتی به آنجا وارد می گردد.

من اساساً برای تأسیس و ساختمان یک بندر مهمی در این حدود سواحل، نظریات وسیعی دارم که موقع ذکرش حالا نیست. چنانچه موفق به تأسیس راه آهسن ایران، بر طبق آرزو و آمال خودم شدم، البته راجع به تأسیس بندر نیز نظریات خود را بموقع اجرا خواهم گذارد، و در این صورت غیر از "بندر جز"، نقطه دیگری را باید در نظر بگیرم.

شب را در "بندر جز" اقامت کردم، مثل سایر شهرها، خیالات متنوع و کوناگون، همه جا همراه من هستند و مرا راحت نمی‌گذارند. شوهرها، در این فاصلهٔ مختصر بین "اشرف" و "بندر جز"، همه از کار افتاده بودند، و حق داشتند که شب را کاملاً راحت بمانند.

اول شب مکاتیب و تلکرافاتی را که امروز رسیده بود، تمام ملاحظه کرده، و دستور صدور جواب آنرا دادم که کار امروز به فردا نماند. باز چند فقره راپرت بی سروته و عاری از حقیقتی که از "تهران" رمزاً به من رسیده بود، اسباب اوقات تلخی من شد. فکر می‌کردم که چنانچه یک پادشاهی خودش در جریان امور نباشد، شخصاً در کنه قضایا وارد نشود، و شخصاً به مقام قضاوت بر نیاید، چه قدر ممکن است که امورات به اشتباه بگذرد، و حقوق مردم، در زیر دست مأمورین مغرض تضییع گردد. چه بسا ممکن است که اشخاص صدیقی، طرف بغض و حسد و اغراض خصوصی مأمورین واقع شده، با مختصر غفلتی از تمام حقوق حقه خود محروم، و راه نیتی و عدم را استقبال نمایند.

علت اینکه در بین این همه گرفتاریهای اساسی مملکتی، من خود را موظف کرده‌ام که به تمام جزئیات امور نیز، شخصاً و مستقیماً رسیدگی نمایم، بی سابقه و بی دلیل نیست.

در سال اول کودتای خودد "تهران"، (سوم اسفند ۱۲۹۹)، که زمام وزارت جنگ و دیویزیون قزاق را در دست گرفته، ولی در تمام امورات نشا اثر و تاثیر بودم، تعداد دو هزار و چهار صد و بیست و دو نمره، کاغذهای بی امضاء و پست شهری و شب نامه، به کابینه من رسیده بود، که موضوع تمام آنها، اعمال اغراض خصوصی و استریک اشخاص بود نسبت به یکدیگر، و

بعضی از این مراسلات بقدری با منطق و دلیل مقدمه چینی شده بود، که اگر به دست یک نفر غیر مطلع و غیر مجرب می افتاد، ممکن بود که خاندان هائی به باد برود. ولی این ۲۴۲۲ مراسله، در من، که به جزئیات امور شخصاً تدقیق می نمایم، بقدر خردی نتوانست مورد تأثیر واقع شود، و امر دادم که تمام آنها را یکجا بسوزانند و از آرشیو خصوصی من خارج کنند، و به رئیس کابینه خود دستور دادم، اساساً مکاتیبی را که امضاء ندارد خودش هم نخواند، زیرا غیر از اغتشاش ذهن و سوء ظن بی مورد، نتیجه دیگری بر این قبیل مکاتیب مترتب نیست.

در نتیجه این سابقه مدش، فایده ای که به دست من آمد، این بود که اخلاق "تهران" و اغلب نقاط راشناخته، و طیفه وجدانی من شد که در جزئی و کلی امور، مذاقه و قضاوت مستقیم نمایم تا ظاهر فریها، چاپلوسها و شاید سرجای خود نشسته و عامه، مخصوصاً مستخدمین دولت، جز با عدالت و دادخواهی سرکار نداشته باشند، و همه مأمون و مصون از اغراض خصوصی بمانند. پس از فراغت از کار مکاتیب و تملکرافات، ملازمین شخصی خود را امر دادم، همه به اطاق من بیایند و صحبت نمایند. شنیدن عقاید مختلف و صحبت با اشخاص نیز خود یک نوع تفریحی است که گاهی بی مزه نیست. پس از رفتن آنها صرف شام، مقداری از شب را به مطالعه کتاب پرداختم. کتب تاریخ از سایر اقسام کتب بیشتر جلب دقت و نظر مرا می نمایند، و از قسمتهای تاریخی، مربوط به هر مملکتی که باشد، لذت مخصوص می برم، و به همین لحاظ غالباً در خوابگاه من یک سلسله کتاب تاریخ است که مخصوصاً در مواقع ناخوابی به آنها متوسل می شوم، و گاهی هم اتفاق می افتد که مطالعه کتاب، بجای مانع از خوابیدن من می شود.

کتاب بوستان سعدی هم که به یک قطعه جواهر بیشتر شبیه است تا به کلمات معمولی، کمتر ممکن است که از دسترس من دور بماند. در این مدت استفاده‌های خوب از این کتاب بزرگترین شاعر پارسی زبان برده‌ام، و همیشه ممارست در قرائت بوستان سعدی دارم. دو حیطه مختلف و متفاوت از این کتاب می‌برم، یکی لطف کلام و ادبیات، و دیگری پند و مواعظ و حکمت. همانطور که بنای شعر و نظم در ایران به جایگاه رفیعی گذارده شده، که شاید در دنیا کمتر شبیه و نظیر داشته باشد، اما باید گفت، که طرز فکر و طبقه بندی و تجزیه و ترکیهائی که باید مثلاً در افکار یک مورخ موجود باشد، و آن مورخ نیز ملزم به مراعات آنها باشد، در بین مورخان ایران، هیچ وقت مورد رعایت نبوده است. بدین مناسبت، تواریخ ایران محدود می‌شود به جنگ سلاطین و قمر و غلبه آنها، و مواردی که تقریباً در همین حدود تدوین شده‌اند. دیگر هیچ‌گونه تذکره و تذکری در زندگانی خصوصی آنان، و وضع اخلاق جامعه و سخنان آنها، و علت حقیقی پیدایش دوستی‌ها و خصومت‌ها، و آن جزئیاتی که مورث سبب‌های کلی می‌شوند، و فلسفه ترقی‌ها و انحطاط‌های جامعه و غیره‌اند، در دست نیست، مگر یک سلسله قراین و امارات کلی که آنرا هم مستبعدین، با حدس و قرینه باید استقصاء نمایند.

من اگر شخصاً به امر کودتای "تهران" اقدام نکرده بودم، و روحیات جامعه و طبقات ممتازه را دقیقاً نسجیده بودم، و به آن فعل و انفعالهائی که از خارج و داخل، در پس پرده‌های ضخیم به عل می‌آمد، و دربار قاجار آلت بلا اراده آنها بود، واقف نشده بودم، هرگز نمی‌توانستم ادوار انحطاط ایران را چه در اواخر هجرت و ساسانیها، و چه در دوران صفویه و غیرهم، آن طوری که لازم است، تجسس و استقصاء نمایم.

صبح از "بندر جز" بیرون رفتیم. راه در جانب شرق بندر و کنار دریا واقع است. از پل که بر روی رود "کز" بسته اند عبور نمودیم.

این راه کاملاً رو به شمال می رود، ولی در اطراف، باز اراضی شیبه به "مازندران" موجود است. همه جا در طرف دست چپ است. آفتاب صبحگاهی رونق و شکوه عجیبی به این صفحه براق داده است. دیروز عصر که آنرا در زیر آسمان غروب آفتاب دیدیم منظره دیگر داشت، و اکنون از اثر نور دایم التراید صبح جلوه دیگر دارد. امواج مثل آن است که شراره های آتش در دهان دارند و بر صفحه ای از مینا و طلا می غلظند. شبه جزیره "میان کاله"، خاصه جزیره "آشوراده" به خوبی پیدا بود و دریای بزرگ را از نظر ناپدید می ساخت.

به بندر "قره سو" که در مصب رود "قره سو" یا "قرا سو" یا "قرا صو" ساخته شده، رسیدیم. در بندر، آب دریا عقب رفته و دهانه رود را پر کرده و آنرا شیبه کرده است، به یک رودخانه بزرگ را کدی که عبور از آن ممکن نیست، مگر به واسطه پلی بلند و چوبی و مندرس و خطرناک که ابداً شایسته حرکت اتوبیل نیست. بعضی از اتوبیل ها گذشتند، اما چون نوبت به اتوبیل های بارکش رسید، پل فرورفت، و نزدیک بود یکی در رودخانه بیافتد. اتفاقاً به فرورفتن یک چرخ اکتفا کرد، ولی راه مسدود و پل شکسته شد، و جمعی از همراهان که عقب مانده بودند، دیگر نتوانستند بگذرند و همانجا ماندند. امر دادم از همان خط بسیار رود "قره سو" به "استرآباد" بروند و پل را نیز قدغن کردم تعمیر کنند.

"قره سو" بندر قشنگ و تازه ای است. تمام عمارات دو طبقه و چوبی است و نسبتاً از روی سلیقه ساخته شده اند. قلعه ای با چهار برج و یک قراول خانه در سمت بسیار و بقیه عمارات در جانب یسین رودخانه واقع است. پل عریض و طولی دارد که بیش

از پانصد قدم در دیا پیش می‌رود، و منتهی به باراندازهای می‌شود. اما این بندر بکلی خالی است، و جز یکی دو اتاق از تمام عمارتش، مسکون نیست. سابقاً در تصرف لیانازوف ها بوده که تجارت می‌کرده‌اند، ولی پس از بهم خوردن دستگاه آنها، متروک مانده، و شبیه به شهرهای شده که در افسانه‌ها ذکر می‌کنند. شخص وارد، بدون مانع به عمارت مختلف می‌رود و گردش می‌کند. پل هم در شرف خرابی است. با آنکه از پل "بندرگز" عرض و طولش بیشتر است، ولی چون مواظبت نگرفته‌اند، پوسیده و از هم متلاشی شده است. دوران بندرحصاری از چوب ساخته‌اند که آنرا از صحرا مجزی می‌سازد. پس از تماشای این بندر، از دری که در دیوار چوبی نصب بود گذشته، وارد "صحرای ترکمان" شدیم.

اینجا منظره بکلی تغییر کرد. زمین صاف و نرم و مسطحی پیش آمد که در سرتاسر آن به سنگی تصادف نمی‌شود، و به یک پستی و بلندی بر نمی‌خوریم. شوفرها در کمال اطمینان، اتوبیل‌ها را با نهایت سرعت می‌رانند، و پرواز می‌دادند. کوئی این مرکب‌های بیجان، بعد از تأمل و تردید و کنج‌هایی که در راه "مازندران" و "بندرگز"، اجباراً برای آنها پیش آمده بود، در اینجا جبران گذشته می‌کردند و داد دل می‌گرفتند.

در وسط صحرا به برجی مخروطی رسیدیم که دو طبقه داشت. از بیرون، دیوارش چوب بود و از درون آسترکلی داشت. سوراخهایی برای تیرانداختن در آن تعبیه کرده بودند. معلوم شد سابقاً محل پست انبیه بوده که این محل را برای خود جان‌پناهی تهیه کرده‌اند. در بعضی نقاط صحرا، گاهی از این دیدگاه‌ها دیده می‌شود. این متعلق به ایام اخیر است که انبیه، همین قدر قدرت رفتن به صحرا را می‌کرده، ولی تمام راه به حفاظت خود می‌پرداخته است. اما اکنون که صحرای ترکمان از حیث امنیت با سایر نقاط ایران تفاوتی ندارد، این برجا خالی مانده، و مقرر چوپانهای است که آب و نان خود را آنجا گذارده، و از پی کوسفندان خود

می روند.

کم کم ترکمانی چند سواره و پیاده دیده شد، که وضع لباس و، همگی آنها حالی از غربت نیست. اوبه های چندی در اطراف پراکنده بود که آلاچیق های آنها، مانند کلاه های بزرگی، در سطح صحرا دایف شده بود.

اتوبیل با سرعت زیاد راه را می برند، و بیچ را دعوی، یکمناختی این دریای خشک را برهم نمی زنند. راه، که شوسه طبیعی و صاف و پوشیده از ماسه نرم و نمناک بوده به خط مستقیم جهت شمال را نشان می داد. ناگاه خطوطی چند در افق پدیدار شد، شبیه به سواد آبادی. در صحرا مثل آن است که آبادیها از زمین می روند. با این سرعت سیر اتوبیل و مسطح بودن صحرا، همین راهم باید انتظار داشت. ابتدا سقف شیروانیها، سپس طبقات عالی و بعد قسمت سطلای عمارات بسیار، نمایان شد. دورنمای این عمارات خیلی در این صحرا جالب توجه بودند. منظر این عمارات، در بجهت این صحرای کذائی، حالی از لطف و جمال نبود. قبلاً به طرف دست چپ، که رود "کرگان" و سعتی پیدا کرده و به طرف دریای رود، رانندیم. قدری به تماشای ترکمانان، که قایق های خود را با طناب بر خلاف جریان رودخانه بالامی کشیدند، ایستادیم. این رودی است گل آلود و عمیق که در نزدیکی دریا عرضش زیاد می شود، و در سایر نقاط هم عادتاً تا جزبه وسیله پل از آن نمی توان گذشت.

در سی چهل سال قبل، رود "کرگان" کاملاً به مجرای "خواجه نفس" متمایل شده، و آب دیگر بر نهر "گمش تپه" سوار نگشته، و آن قصبه بزرگ خشک مانده است، به قسمی که آب خوراکی را از "خواجه نفس"، که یک فرسنگ فاصله دارد به وسیله مشک می آورند، و هر بار آب شیرین به تفاوت فصول، از پنج تا هشت قران قیمت دارد.

این بی وفائی از تمام رودخانه‌هایی که در زمین نرم و صحرای مسطح جریان دارند معهود است. رود "کرگان" چهارپنج ذرع از سطح دشت پست تر است، و غالباً صحرا چهار خشکی است، در صورتیکه رودی به این کوارائی و عظمت از سیته آن می‌گذرد. اگر سدائی بر این رود بسته شود، این سرزمین شاداب و سیراب می‌شود، و آب "کرگان" هم به در نمی‌رود. اراضی "خوزستان" در جنوب ایران، و "صحرای ترکمان" در شمال، از لحاظ زراعت و فلاحیت قابل وصف نیست.

حقیقتاً سعادت مند است آن مملکتی، که در شمال و جنوب خود دارای این قسم اراضی باشد. نباتاتی که در این صحرا می‌روید، مثلاً پنجه، اصلاً قابل شباهت به پنجه سایر نقاط ایران نیست، و گاهی ارتفاع و نمو آن تعجب آور می‌گردد. کاملاً مورد خواهد داشت که "خوزستان" و این صحرا را، به "مصر" ثانی و ثالث موسوم نائیم. این دو نقطه از آن تقاطعی است که باید مورد توجه کامل قرار دهیم، زیرا محصول این دو نقطه، نه تنها احتیاجات اهالی ایران را، از حیث آذوقه و مواد اولیه به حد اعلی رفع خواهد کرد، بلکه اضافات آن، در ضمن صادرات یک مبلغی را تشکیل خواهد داد که ممکن است اسم آنرا سرمایه مملکتی گذارد. قصبه "خواجه نفس" امروز از برکت "کرگان" و راه "بندر جز" به "گمش تپه" آبادی متوسطی دارد، و پل خوبی و مرتفع دو طرف "کرگان" راه یکدیگر اتصال می‌دهد.

سرتیپ فضل الله خان زاهدی را که مأمور قلع و قمع اشراکات، و تربیت اطفال آنها کرده بودم، مدرسه‌ای در آنجا تأسیس نموده، موسوم به مدرسه زاهدی، که فعلاً دارای سه کلاس است. رفتم به مدرسه، وضع کلاسها و معلمین را به دقت رسیدگی و معاینه کردم. مورد رضایت واقع شد.

از "خواجه نص" تا "قره سو" سه فرسنگ راه بود. از اینجا تا "گمش تپه" بیش از یک فرسنگ می شد. هنوز سواد "خواجه نص" در افق جنوبی پنهان نشده، سرعرات "گمش تپه" از جانب شمال پیداشد. منظره اینجا نیز دست نظیر دورنمای "خواجه نص" است، ولی مفصل تر. اتوبیل در این راه صاف بزودی مارا وارد "گمش تپه" کرد که مراکز ایل جعفربای ترکمان، و دارایی سه هزار خانوار سکنه است. رونق و آبادی این نقطه، در موقعی که نرسابق الذکر از آن می گذشته خیلی بیشتر بوده، ولی اکنون هم یکی از مراکز عمده تجارت صحرا منسوب می شود، و تا دیریا قریب دو کیلومتر فاصله دارد. قصبه "گمش تپه" مخلوطی است از آلایچق و عمارات دو طبقه چوبی که با سلیقه ساخته شده، و از دور منظره دهکده اروپائی به آن می دهد. خیابانی شوسه از وسط می گذرد که دیوار چوبی آنرا از خانه ها مجزی می سازد. رنگمانی که به چوب بست خانه ها و دیوار اطاقها و سقف عمارات زده اند، بیشتر بر جلوه این قصبه می افزاید. خانه آشور خزین را، که از معاریف "گمش تپه" است برای قرارگاه من تخصیص داده بودند. همراهمان در عمارات اطراف، منزل نمودند. طرز و ترتیب اثاثیه اطاقها ظریف و تازه بود. قابلهای ترکمانی با بل های مد "رویه" مخلوط گشته، و تصاویر و پرده های به دیوار آویخته بودند. چنیزی که بیشتر سلیقه صاحبخانه را تأمید می کرد این بود که حمام را هم ضمیمه عمارت کرده بود، و فراموش نکرده بود، شست و شو و نظافت شرط اول زندگانی بشری است. برخلاف، صفحه "مازندران" و خط سیری را که ما طی می کردیم، این شرط اولیه و اصلی مطلقاً مورد رعایت اهالی واقع نشده است.

در دیوار شرقی و ضلع شمالی یکی از اطاقها دو قطعه بود. در یکی به خط نستعلیق درشت نوشته بودند یا عبدالکریم شرقی، و در دیگری یا عبدالرشید شمالی.

می گفتند این دو نفر از اولیاء تراکه هستند. باید معمولاً در ضلعهای جنوبی و غربی هم، دو قطعه دیگر بنام اولیاء مغربی و جنوبی
آویخته باشند، برای حفظ خانه از هر چهار سمت!

«گمش تپه» به معنای تپه نقره است. این تپه ایست کوچک در طرف شمال قصبه حالیه به شکل بناغ. آثار عارتی در این
مکان هست، و آجرهایی که از آنجا بیرون می آورند قریب پنج من وزن دارد. مقدار کثیری از مصالح آن قصبه سابق را،
برای بنای خانه های جدید «گمش تپه» آورده اند. در محل سابق بز چند نفر خانوار، برای نگهداری کوسفند، ساکنی نیست. اهالی
«گمش تپه» عموماً ترکان جعفربای و سنی هستند، بزیک خانوار که شیعه است. از کبه «استرآباد» و غمیره هم تپه چند به اینجا
آمده اند، و اکنون چند نفر شیعه در آنجا می توان شمرد.

محصولات این صفحه تمام دیم است، زیرا که رود «کرگان» به اراضی سوار نمی شود. محصولات صیفی دیم نیز نیست. گندم
دیم این صفحات نان شیرین خوبی می دهد. زراعت جو خیلی رواج دارد و بیش از اندازه خوراک اهالی، و چارپایان آنهاست.
هرسال مقدار کثیری با «رویه» و «گیلان» تجارت جومی کنند. سوخت راز از جنخل «استرآباد» که هشت فرسنگ مسافت
است می آورند، و هر عرله قریب یک تومان قیمت دارد. قالی و قالپچه و کلیم ممتاز می بافند.

در «گمش تپه» حمام عمومی نیست. با طرف شستشومی کنند. میان اهالی کدائی و سؤال عیب است. در این قریه، هیچ کد ایدیه
نمی شود. «گمش تپه» دارای سه هزار خانوار است، و بیازده محله تقسیم شده، و در هر محله مسجدی است که همه از چوب ساخته
شده، مگر دو تپه آنها که از سنگ و دارای استحکام است. این دو مسجد سنگی، و یکی از مساجد چوبی نسبتاً مهمترند، و محل نماز

جماعت و وعظ می‌باشند. اشغال نبر و پیشمازی در این شهر ایقدر با بحال و حرص تولید نمی‌کند. شغل موعظ را، اشخاص محدود و متغذی به خود اختصاص نداده‌اند. هر کس می‌تواند به نبر رفته، وعظ نماید مشروط بر آنکه اهل سواد و تقوی باشد. علت آنهم، بنابر قول تراکم، نبودن اوقاف است. می‌گفتند ما وقف نداریم و راحت، مستقیم، موعظ علما یا از روی کمال بی‌غرضی و سادگی است. اهل علم در این قصبه زیاد نیست. شش نفر را می‌شمرند از اهل فضل که در "بنجارا" و "خیوه" تحصیل کرده‌اند، همانطور که علما "عراق" در "نجف" تحصیل می‌کنند. معارف در "ترکمان" به درجه صفر است. در "گمش‌تپه" دو نفر مکتب‌دار است که یکی مسافری است تازه از "خیوه" آمده و چهار سالگرد دارد، و دیگری که قدری قدیمی است، سی نفر شاگرد جمع نموده است.

هفت ماه قبل، بنابر امری که بر رئیس تپ مستقل شمال دادم، در مراکز مهمه جعفر بای سه باب مدرسه به طرز جدید افتتاح شد. مدرسه "گمش‌تپه" را به اسم من پهلوی نام نهاده‌اند. هفت ماه است که رسماً منفتح شده، و برخلاف توهم مباشترین این امر که افراد ترکمان را که از تحصیل می‌پنداشتند، بزودی اهل "گمش‌تپه" اولاد خود را به این مؤسسه سپردند، و امروز در محلی به این کوچکی یکصد و ده نفر شاگرد، در چهار کلاس این مدرسه مشغول تحصیل شده‌اند. اقبال ترکمانان به این مدرسه جدید، و شور و شوق اطفال به تحصیل و استعداد فوق‌العاده آنها در ورزش‌های دماغی و بدنی، خیلی اسباب امیدواری شد. امر کردم تمام همراگان به مدرسه رفته و وضع آنرا مشاهده نمایند. اطفال پس از قرائت خطابه به مشق‌های بدنی و خواندن سرود مبادرت کرده، در اغلب دروس، و مخصوصاً در قسمت ورزش به حدی چابکی و شوق و مهارت نشان دادند، که از چنین مدرسه جدید التاسیس،

انتظار نمی رفت. معلم ورزش آنها، شخصی است از اهل "تفقاز" که در امور ورزش بی اطلاع نیست. سایر دروس ناگردد
هم پیشرفت خوبی کرده است.

این مدارس به منزله چراغ تمدن است در صحرای تاریک ترکمان، و با جدیتی که نظامیان ساخلومی این صفحه (مطابق دستور)
در تقویت مدارس دارند، و میل و شوقی هم که خود اهل ابراز می کنند، اطمینان دارم که پس از مدتی، بکلی اوضاع این صفحه،
تبدیل رنگ به خود خواهد گرفت. همین اطفال که به تربیت ملی و علوم جدید و لذت مدنیت آشنا شوند، بهترین مبلغین
امنیت اخلاقی و آرامش روحی کسان و بسگان خود خواهند بود. به احترام مدرسه و تربیت، عین خطابه های محصلین را، در این
سفرنامه خود قید می کنم، تا بر همه معلوم باشد که اگر اشرا را ترا که را امر به قلع و قمع دادم، در عوض مدار تربیتی آنها کاملاً مورد
قدر شناسی است:

"ای مبارک پی شنشاهی که حاصل می کنند اختران در آسمان طلعت نیک اختری!

شکر و سپاس خداوندی را سزا است، که مانوئالان را در پمچنین عصر و اوان، اعنی، در عهد سلطنت یگانه ناجی ایران و افتخار
ایرانیان، اعلیحضرت قدر قدرت رضاشاه پهلوی ارواحنا فدا، به عرصه وجود آورده، و در سایه تمارفت ذات اقدسش،
قاپه ملت ایران، در کنف امن و استراحت غنوده، و آفتاب علم و تمدن در عهدش، محیط ایران را فرا گرفته، الله الحمد
خداوندی را که پس از ایجاد امنیت در سرتاسر مملکت، عطف توجهی به مانوئالان ترا که شده است. به عظیم ترین نعمت که
نشر معارف و افتتاح مدارس، و اساس ترقی و تعالی هر ملت است منبخر گشته، مدرسه ای بنام اقدس پهلوی، جهت این

نونهالان، به توجهات حضرت اجل ریاست تپ شمال، تأسیس و افتتاح شده، که الساعه از میوه شیرین علم و معرفت بهره ور گشته، که مانند شینیان خود در بوته ضلالت و جهالت و نفاق مانده، و از عرصه توحش و بربریت خارج شده و آغوش های بسته شکسته خود را برای درغل گرفتن افتخارات امروزه گشوده، لشکرات صمیانه نثار خاکپای جواهر آسای اقدس همایون ارواحفاده تقدیم، و بقای ذات اقدسش را از خداوند متعال خواهانیم که سایه بلند پایه اش را از سرقاطبه ملت ایران بخصوص این نوباوگان، کم و کوتاه نفرموده، و عرض کنیم:

زنده و پابنده باد خسر و محبوب عادل ما زنده باد تپ مستقل شمال زنده باد صاحب منصبان رشید "پس از اتمام خطابه فوق، محصل دیگری پیش آمده، خطابه ذیل را ایراد نمود:

"بسم الله الرحمن الرحيم

با یک شغف و مسرتی، امروز را بر تمام ایرانیان، خاصه ترا که تبریک می گویم، زیرا که امروز، بزرگترین و سعادتمندترین روزهای تاریخی مملکت محسوب می شود. فراموش نکرده ایم که در چند سال قبل گرفتار ظلم و هوای و هوس رأی یک مشت مردمان غارتگر بوده، و در هر دقیقه یک بدبختی جدید بر مملکت تجدد می نمود، و مملکت هم تن در قضا داده ساکت، و صدمات را به واسطه نداشتن یک سرپرستی محبوب، به خود، هموار می ساختیم. تا روزی که اعلیحضرت شهبازی قدر قدرت پس از قطع کردن دست تطاول غارتگران، با یک امنیت روحی، پایه تخت سلطنت گذاشته، و تاج افسرکینانی را بر سرتاجداری خود، نصب فرمودند. پس معلوم است، نابخشودنی که توانست مملکت و رعیت را از چنگال کرگان نجات دهد، همان ذات مقدس همایونی بود که مملکت را، از دست اشهرار فعال بایشاء این حدود نجات داده، و این صحرا که در چند وقت قبل، مرکز

غار تکمری غار تکمران بود، امروز محل تحصیل ما اطفال شده، و روزه روز برترقی و تعالی ما ملت اضافه می شود. پس ما نوباوگان، از طرف ملت تبریکات و ورود موکب مسعودا علیحضرت شاهنشاهی ایران را به خاکپای مبارکشان معروض، و بایک بشاشت تقاضای نایم، یک عطف توجهی به معارف این حدود فرموده، و نور معارف را در این صحرا سعه و ساخته که در آتیه باقدمان برحسب، در تحت توجہات ملوکانه به آب و خاک مقدس خود خدمت نایم. در خاتمه سلامت و وجود مقدس هایونی را از حضرت احدیت خواستار است.

زنده و پابنده باد شاهنشاه ایران "من از این مدارس، بیشتر از هر کس لذت می برم، و به ایجاد آن نیز بیشتر از هر کس اهمیت می دهم. این از آن مدارس است که بشرنهال آنرا غرس می کند، و فرشته های آسمان میوه آن را می چینند. ایجاد تربیت و مدن در یک منطقه ای که تا به حال بالمره از این کلمات مبرا و عاری بوده است! یک قسمت عمده و یک علت اصلی مسافرت من به این نقاط، برای بازدید همین مدارس بوده، و دیدن اطفال ترا که که بایک شوق و ذوق مفرطی مشغول کسب و طالیف انسانیت و کسب معلومات مفیده هستند.

صحرائی که عبور کاروانها و قوافل از آن ممنوع بود، امروز دارد تبدیل به مدرسه و محل مطالعه تاریخ و جغرافی می شود. به مدارس اینجا باید زیاده بر این اهمیت داده شود، و بر تعداد آن نیز در هر سال بیفزایند.

پروگرام مدارس اینجا، با تناسب محل و وضعیت اهلی بد طرح نشده، و باید بتدریج پروگرام جامع تری ترسیم و در دسترس محصلین و اهلی گذارده شود. سپردم که به وزارت معارف تذکر لازم بدهند.

من هر وقت صحبت از پروگرام مدرسه می‌کنم، فوراً عیب کلی و نقص عمده وزارت معارف در نظرم مجسم می‌گردد، که متأسفانه گرفتاریهای اولیه، هنوز به من فرصت و مجال نداده‌اند که چندی حواس خود را یکجا به طرف معارف، و مخصوصاً قسمت پروگرام مدارس متوجه دارم.

پروگرام مدارس ایران از روز اول روی پایه‌های غلط گذارده شده، و از روز اول نظریات غیرصائبی آن را تدوین کرده، و در ایام اخیر نیز، اگر توجهی بدان کرده‌اند، یک توجهات ناموزونی بوده که راه قابل انتظار آن، بالمره ناپیدا و مسدود مانده است. پروگرام مدارس بر طبق احتیاجات اهلی تنظیم نشده، و بز ضعیف ساختن نسل آتیه شمره دیگری ندارد. شورای عالی معارف تصور کرده است که تنظیم پروگرام عبارت است موادی چند که برای چند نفر طفل تهیه و آماده می‌سازند، و بکلی غفلت از این نکته مهم نموده‌اند که پروگرام مدرسه، یعنی پروگرام مملکت.

پروگرام مدرسه و تحصیل، یعنی پروگرام افتخار و غرور، پروگرام مدرسه، یعنی پروگرام امتیاز و تفوق و برتری و آقائی، پروگرام مدرسه، یعنی پروگرام نظم و دیسیپلین عمومی، یعنی تشریک آمال ملی و وحدت آرمان ملی، یعنی استحکامات سرحدی، یعنی نخوت و وطن پرستی، یعنی ترقی صنعت، یعنی افزایش علم و ایجاد ابداع و ابتکار، یعنی اتحاد و مشارکت، یعنی پیدایش حس کنجکاوی و تدقیق، یعنی عزت نفس و استقلال وجود و تکیه ندادن به غیر، و بالاخره پروگرام مدرسه، یعنی به پای خود ایستادن و به بازوی خویش تکیه کردن.

در این صورت، این پروگرامی که فعلاً سرلوحه مرام مدارس ماست، بی‌هیچ عاقبت قابل انتظاری پیوسته نخواهد شد، و چه بسا ممکن است که یک سلسله بدبختیهای جدیدی را هم، پیش بینی و تهیه نماید.

دماغ یک بچه خردسالی را بیک سلسله فرضیات ناموزون انباشتن، حقیقت زندگانی را از نظر او مکتوم داشتن است. محضک تر از پروگرام مدرسه ذکور، تدوین پروگرامی است که برای مدارس اناث کرده اند. هیچ معلوم نیست که وزارت معارف برای تسکین یک عائله و خانواده که واحد مقیاس جامعه مملکت است، چه منظوری را در نظر گرفته که این پروگرام غلط و نارسا را برای مدارس اناث، اجباری کرده است؟

با این پروگرام و این فکرهای نارسا، علی‌التحقیق هیچ عائله‌ای در ایران تشکیل نخواهد شد که دارای سعادت زندگی باشند. دیپلمه‌های مدارس غالباً با مزاج غیر سالم از مدرسه بیرون می‌آیند، تصور می‌کنند همه چیز را می‌دانند. اما اگر دولت دست آنها را نکشد، از اعاشه شخص خود عاجزند و ممکن است از گرسنگی بمیرند.

آنها گناهی ندارند. این عیب پروگرام است که راه زندگانی را بر آنها سد و نموده است. این عیب پروگرام است که آنها سعادت خود را از پشت ابرمی طلبند، و از کرة زمین بالمره سلب اطمینان کرده اند.

تمام اعضاء دوایر دولتی را هم یکجا خارج کنند، و عوض آنان را از دیپلمه‌های مدارس استخدام نمایند، بالاخره این چند وزارتخانه محدود جواب عده غیر محدود را نتواند گفت.

البته وزارت معارف باید به این موضوع اساسی و مهم عطف نظر کامل کرده، طریقی را بیندیشد که محتوی ایران آتیه و نسل معاصر باشد، نه آنکه طوطی وار موضوعات را یاد گرفتن، و از حقیقت زندگانی بی اطلاع ماندن.

حقیقت ارتقا، و تعالی یک مملکتی را از روی پروگرام مدارس آن می توان سنجید و فهمید. فقط دیدن پروگرام مدارس کافی است که شخص را از هر تحقیق و تجسس خارجی بی نیاز نماید.

پروگرام تحصیلی یک مملکتی، هر قدر هم که عریض و طویل باشد، نمی تواند از دو کلمه خارج باشد: تعلیم و تربیت. در ایران به قسمت تعلیم اهمیت داده شده، و تربیت را فرع تعلیم، و یا اقلّاً در درجه دوم قرار داده اند. در حالی که اگر معکوس عمل را تعقیب نمایند، به نتیجه منظره خواهند رسید، یعنی اول تربیت و بعد تعلیم.

موضوع به قدری مهم است که اگر زیاده بر این هم در اطراف پروگرام مدارس، بطن مقال داده شود، جا خواهد داشت. این پروگرام رفع احتیاجات مرا نخواهد کرد. من میل دارم تکیه گاه آمال خود را فقط پروگرام مدرسه قرار بدهم. این شرحی را که وزارت معارف و شورای معارف، به عنوان پروگرام تحصیل به مدارس کرده اند، نه مطابق با احتیاجات من است، نه مطابق با احتیاجات ساکنین مملکت من و نه مطابق با وضعیت آب و هوا و اقلیم و جغرافیای طبیعی و سیاسی مملکت. واضح تر باید بگویم، احتیاجات من و انتظارات من از پروگرام مدرسه، آن نیست که ناپلئون بناپارت از مدارس فرانسه، و امپراتوری سابق آلمان از مدارس آنجا انتظار داشت، یعنی در این صد و نیشتم که از مدرسه، "سربازخانه" را استخراج نمایم، ولی در عین حال به این صد و نیشتم که تذبذبهای دوران صفویه را به صورت مختلف تمید و تعقیب نمایم.

در این صورت افرادی را انتظار دارم، مغرور و مستقل الوجود و آزاد فکر و وطن پرست، که هم به درد خودشان بخورند و هم به درد مملکت، و پروگرام مدارس قطعاً باید بر زمینه‌ای طرح شود که بتواند منظور فوق را ایجاد نماید. اگر غیر از این باشد، نبودن مدرسه رجان دارد و برداری که یک عده‌ای محتاج و علیل را می‌پروراند.

کراراً تذکر داده و باز تصریح می‌کنم که سبب بودن خزانه مملکت، و گرفتاریهای اولیه من، هنوز به من مجال نداده است که کاملاً به طرف معارف بذل انعطاف نمایم. دستور دادم از امسال، همه ساله به بودجه معارف بپذیرایند، و زمینه کار را فراهم سازند، تا در موقع خود مقرراتی را که در خاطر خود دارم، امر بدهم.

قبایل ترکمان در شمال شرقی ایران سکنی دارند، صرف نظر از طوایف کوچ، به دودسته بزرگ تقسیم می‌گردند:

کوکلان که در ناحیه کوهستانی واقع، و تابع ایالت، "خراسان" است، و یوموت یا یموت که در صحرای "استرآباد" منزل دارند. این ترکمانان بعضی را چمور می‌گویند، یعنی ساکن، و برخی را چاروامی گویند که سیلاق و قشلاق می‌روند، و برای چراندن احشام خود به آن طرف رود "اترک" تجاوز می‌نمایند. گروهی از اشرار ترکمن از دیرزمانی موجبات زحمت حکومت "استرآباد" و سواحل "بحر خزر" و زوار راه "خراسان" را فراهم می‌آوردند و گاه به گاه به دهات ساحلی "مازندران" حمله کرده و گاهی از "نیشابور" تا نزدیکی "سبزوار" رفته و زوار را غارت می‌کردند.

در آن زمان "شاهرو" و "فرینان" و "سزوار" وضعیت عجیبی از طرف اشرا بر بعضی قبایل ترکمان، برای اهلی و زوار ایجاد شده بود. زوار راه وسیله بدرقه‌های بسیار و سواران مسلح از جانبی مشایعت، و از طرفی استقبال می‌کردند، شاید از چنگ راهزنان خلاص شوند.

در اواسط سال ۱۳۰۴ که قشون اعزامی من، از تسکین ولایات غرب و جنوب غربی فراغت یافت، و برخی یانغان برخلاف اطاعت صوری که کرده بودند، به اغوای مفیدین مرکزی مجدداً راه "خراسان" را مغشوش ساخته، و حتی پایتخت را تهدید می‌کردند. من تصمیم گرفتم که این سرکشان را کاملاً سر جای خود بنشانم، و بعد از سالیان دوازده، اهمیت مرکز را به آنها یادآور شوم. امر دادم که دودسته از قوای نظامی از دو جانب، به طرف صحرا پیش بروند. یکی تپ مستقل شمال، که در "مازندران" و "گیلان" ساخلودارند، به ریاست فضل الله خان زاهدی، و دیگر لشکر شرق که باید از ناحیه "خراسان" پیش بیایند. با وجود مشکلاتی که در طریق "مازندران" بود، و عدم وسائل حمل افراد به وسیله کشتی‌های "بحر خزر" و با وجود دوری راه "خراسان" و بدی جاده‌های آن حدود، قشون از دو طرف پیش آمدند و در نوزدهم همراه جنگ میان قوای شمال و سازمان مسلح شروع شد. این قشون از "استرآباد" به دودسته رو به صحرا نهادند. یکی به استقامت "پهلوی‌ذر"، و دیگری به امتداد "خواجه نص" و "گمش‌تپه".

شرح این جنگ مفصل است و در این سفرنامه گنجایش ندارد. خلاصه آنکه پس از زد و خوردهای زیاد و دادن عده‌ای تلفات از صاحب منصب و تاین، و از بین رفتن عده‌ای از یانغان، بالاخره مواضع معتبر اشرا را اشغال شد. هر دودسته

قشون در ۱۲ آبان ماه ۱۳۰۴ در "کنبد قابوس" به هم پیوستند، و جشن قلع و قمع اشراک ترکمان، مصادف شد، با انقراض سلطنت قاجاریه در ایران.

البته با این ترتیب و در طرف همین مدت قلیل، باقیاننده اشراک هم لذت آسایش و امنیت و منفعت تجارت و زراعت را دریافته، و خوبی و خشکسیری و مردم آزاری را از سبدر خواهند کرد، و این عفو و اغاض را که به آنها نموده ام، معتنم خواهند شمرد، و در آبادی صحرای حاصلخیز، و استفاده از دریای "خزر" و "کرگان" و "اترک" و مساعدت و معاضدت با اکثریت وطن پرست ترکمان خواهند کوشید.

"گمش تپه" را به دقت معاینه کرده و اوامری که لازم بود به مامورین مربوطه داده، بعد از صرف نهار دوباره به "خواجه نفس" برگشتم. شاگردان مدرسه زاهدی، که تازه تاسیس شده، به استقبال آمده بودند. عده آنها پنجاه نفر است. پس از عبور از پل چوبین استواری که روی "کرگان" زده اند، از راهی که به موازات رودخانه امتداد می یابد، به جانب "ام چلی" راندم. این دست همان خطی است که قشون من در همین اوقات از سال گذشته، قدم به قدم، با دادن تلفات، اشراک را عقب رانده است. مخصوصاً در "سلاخ"، جنگ خونینی بین آنها رخ داده که مرایش از سایر حوادث متأثر می سازد. از دور او به های ترکمانان نمایان است، و اغلب به کناره جاده آمده، صف کشیده بودند.

"ام چلی" به معنای کنده درخت، یکی از مرکز مهمه ترکمن و دارای ۱۷۲ خانوار است، و با "خواجه نفس" و "گمش تپه" برابری می کند. این سه قصبه در سه رأس یک مثلث واقع شده اند. خانه های "ام چلی" هم تمیز و پاکیزه است، و در دو

جانب رود "کرگان" واقع گردیده اند. پلی بلند از چوب، دو ساحل رودخانه را به هم مربوط می سازد. در "ام چلی" چهار مسجد و یک مدرسه است که از مستحقات قشون است. پنجاه و دو ساگرد دارد، و بنام سرهنگ حکیمی صاحب منصب قشون این قسمت، مدرسه حکیمی نام دارد. جدیداً اهالی وجهی توزیع کرده و بنای خوبی برای مدرسه ساخته اند. هر چند جاده "آق قلعه" سابق و "پهلوی ڈر" جدید از خط "استرآباد" انحراف کلی داشته، مع هذا امر دادم، به آن طرف برانند که به دقت مرکز قشون را بازدید نمایم. "پهلوی ڈر" مرکز نظامی مهمی است، و در مرکز قبایل ترکمان، روی رود "کرگان"، و در شمال شرقی "استرآباد"، به فاصله سه فرسنگ، یا ۱۸۲۰۰ متر واقع است. چون باید شب را به "استرآباد" برویم و منظر ورود ما هستند، از رفتن به "کنبد قابوس" صرف نظر کرده، و معاینه آنجا را به موقع دیگر محول داشتم. هر چند که خیلی میل داشتم مقبره با عظمت قابوس بن و شکیر، سلطان آل زیار را که در قرن پنجم هجری بنا شده است، بنیم. این کنبد در نهایت استقامت در سینه صحرا پیدا است. روی مکان مرتفعی بنا شده، و خود کنبد قریب چهل پنجاه ذرع ارتفاع دارد.

علی ای حال، چون "کرگان" نام تاریخی و اسم قدیم این ناحیه است، امر دادم به هیئت دولت ابلاغ نمایند، که "استرآباد" را بعد از این، به نام قدیمی و تاریخی این ناحیه "کرگان" بنامند، زیرا مدت است که این اسم، از این دشت و ناحیه، منقرض و متروک مانده است.

بعد از بازدید قشون "پهلوی ڈر" به جانب "استرآباد" (کرگان) بازگشتم، و نزدیک غروب وارد شهر شدیم. محل "استرآباد" در دامنه کوه است و دنباله جنگلهای کوه تادیوار شهر پیش می آید. اینجا قابل ترقی و مستعد آبادانی است. ولی

به واسطه دور بودن از شاهراههای تجارتی، عقب افتاده است. اگر موفق شدم که به تعقیب آمال و آرزوی خود، راه آهن ایران را از "بندر بزم" به "محمه" امتداد بدهم، این ولایت هم غنا و ثروت کامل خواهد یافت، و خزائن طبیعی آن مورد استفاده واقع خواهد شد. قبل از انجام این آرزو، سپردم خطا "خراسان" را تو بیل رونمایند که به واسطه آمد و رفت و مرادده، "گرگان" نیز از صورت انزو خارج گردد.

دیواری بلند و مخروب، با خندق و برج و دروازه شهر را احاطه کرده است، ولی به واسطه پست و بلند بودن محل شهر، اغلب خانه‌های آن از خارج نمایان است سقفهای سفالین عمارات منظره مطبوعی دارد.

در بیرون دروازه شهره‌سان قشون دیده شد. بعد از ورود به شهر، چون همه اهالی بیرون آمده بودند، از وضع فقر و فاقه اهالی متأثر شدم. مسافتی از دروازه به بعد حالی از عمارات و آبادانی است، و کوچه‌ها در نهایت تنگی و اعوجاج است. محل توقف مراد عمارات دولتی قرار داده بودند. بنای معروف به کریم خانی، که نسخه بدل حیاط تخت مرمر "تهران" است، محل قشون شده است، و تعمیراتی در آنجا کرده‌اند.

در ضمن سان قشون، عده‌ای هم از ترکمانان را دیدم که تحت سلاح نظامی درآمده بودند. عجلتا از محل سوار محلی "استرآباد"، ۱۳۰ نفر ترکمان استخدام شده که همه روزه مشق می‌کنند، و جزو قشون هستند، و لباس سرخ و شلوار آبی و کلاه سفید ترکمانی دارند. "استرآباد" جانشین شهر قدیم "گرگان" است که پس از حمله مغول و تیمور، اهالی آنجا را ترک کرده، و این نقطه را که نزدیک به کوه و مصفا تر است آباد کرده‌اند.

زراعت اطراف "استرآباد" بیشتر برنج است. گندم و جو چندان به دست نمی آید. برای غذای شهر، از "صحرای ترکمن" وارد می نمایند. میوه و مرکبات به قدر کفایت هست. صنایع مهمی در "استرآباد" نیست. چادرشب ابریشمی و نخ می بافند، و الیجه ابریشمین و تافته سفید و قرمز تیه می کنند، اما قالببانی وجود ندارد، و بیشتر از ترکمانان می خرند. باغ شاه، یک عمارت قدیمی "استرآباد" است که اداره حکومتی و منظرگاه امشب است. چون طرز بنا قدیمی نیست. از وصف آن صرف نظر می شود. شب رادر "استرآباد" توقف کرده، چون خیلی خسته بودم، همراهان را اجازه دادم، بروند راحت نمایند. فکری که در اینجا خاطر مرا به خود مشغول داشته بود، وضع کوچه های "استرآباد" و کثافت شهر و خرابی دیوارها، و روی هم رفته وضعیت رقت بار این محل بود، که اگر چه سایر شهرهای ایران امتیاز زیادی بر "استرآباد" ندارند، ولی این شهر چون بیشتر در معرض تطاول بوده، زیادتر از اغلب نقاط روبرو به ویرانی رفته است. باید برای تمام شهرهای ایران، اعم از "تهران" که پایتخت است و غیره، به طور عموم فکر اساسی کرد، و به مقام تعمیر و مرمت آنها برآمد که از این صورت ابدال خارج شوند.

بیچ راهی برای تعمیر عمومی فراهم نیست، مگر ایجاد بلدی در شهرها، که به این وسیله در تطیف معابر، و تهیه ساختمانها و نظارت در امور تطیف و غیره، بتوانند عامل مؤثری واقع شوند. نخست از "تهران" باید شروع کرد که مردم لذت نظافت را فهمیده، و سرمشق سایر نقاط واقع شود.

هنوز در شهرهای ایران بلدی وجود ندارد، و اگر هم اتفاقاً باشد، اسمی است بلاسما که مثل سایر دوایر وزارت داخله، فاقد هر مفهوم و معنایی است. "تهران" با این صورت حالیه، حقیقتاً استحقاق اطلاق اسم پایتخت را ندارد. سایر شهرهای ایران

نیز، مخصوصاً در این موقعی که در تمام خطوط، امر به شوشه کردن راه‌ها داده‌ام، و ناچار عموماً مرور و حشر و نشر زیاد خواهد شد، جز بدنامی و خفت فایده دیگر ندارند. شهرت باید عوض شوند، و بلدی‌ها، با مفهوم واقعی خود تسکین شوند، که به این انداز و کهنگی و خرابی و ابتذال، خاتمه داده شود.

در ضمن اینکه مطالب و مراسلات اداری را مطالعه و دستور می‌دادم، به رئیس کابینه امر دادم، موضوع بلدی‌ها را یادداشت نماید، تا در مراجعت به "تهران"، او امری که در تأسیس و ایجاد آنها لازم است، به هیئت دولت صادر نمایم. شب راه واسطه حستگی زودتر استراحت کردم. صبح ساعت هفت، و جوه اهللی را که بار حضور خواسته بودند، پذیرفتم. پند و موعظه و تذکراتی که لازم بود، به آنها دادم. همه راه توهمات خود امیدوار و تصمیم به مراجعت گرفتم. انتهای خط سیر من در این مسافرت، تا همین حدود است. چون وضعیات محل را کاملاً مطالعه، و وضعیات قشون را نیز از هر حیث معاینه کرده‌ام. دیگر در این حدود کاری ندارم.

ابر غلیظی هوارا پوشیده و باید به سرعت سیر خود پنهان کنیم، زیرا اگر شروع به بارندگی نماید، ناچار یک هفته باید در این حدود بمانیم، تا زمین مجدداً خشک و قابل اتوبیل رانی شود. تا آنجا که اراضی "صحرای ترکمان" است، می‌شود عبور کرد. ولی عبور از فاصله بین "بندر جز" و "اشرف" با وجود باران و گل، از محالات است.

در چند فرسخی "استرآباد" رودخانه‌ای است. که اگر چه آب زیاد ندارد، ولی عمق آن طوری است که برای عبور و مرور، باید روی آن پل بزنند، تا برای اتوبیل قابل عبور باشد. برای عبور من، از چوب و نی و سائنه درخت، پل موقتی ترتیب داده بودند. شوفر به احتمال استحکام از روی آن عبور کرد، و هنوز بیش از دو چرخ اتوبیل، به آن طرف پل روی خاک نرسیده بود که تمام پل یکجا فرو ریخت. از اتفاقات عجیب، صدمه‌ای به اتوبیل نرسید. من هم سلامت عبور کردم. ولی همراهان که عقب سر من بودند، و راه منحصر بفرد آنها عبور از همین پل بود، تمام آن طرف رودخانه ماندند، و مجبوراً چندین ساعت وقت خود را صرف انداختن درخت و تهیه چکن و گل و غیره نموده، تا صورت ظاهری مجدد آن پل مزبور دادند، ولی هیچک از شوفرها جرئت عبور از آن را نمی‌کردند، زیرا دارای استحکام نبود و خطر آن قطعی بود. بالاخره یکی از شوفرها که جزو افراد نظامی بود استقبال از خطر کرده، با سرعت تمام از پل عبور، و دو اتوبیل دیگر نیز، با همین سرعت، متعاقب او حرکت نمودند که باز در مرتبه ثانی پل فرو ریخت، و یک اتوبیل افتاده کوه‌دال رودخانه. اتوبیل مزبور شکست، ولی شوفر آن فقط منحصر جراحی برداشته بود.

چون توقف زیاد بر این مقدور نبود، به جانب "بندر جز" حرکت کرده، باز ماندگان نیز مجدداً به تعمیر پل پرداخته، بالاخره حوالی عصر به حدود "بندر جز" رسیدند. اینجا نیز چون باید یک چمن زاری که تقریباً صورت باتلاق دارد، عبور نمایم، تمام اتوبیل‌ها بلا استثناء به گل نشستند و عبور از این راه را ممتنع ساختند. غوغای عجیبی بین شوفرها برپا شده، و حقیقتاً همه از کار مانده و ناتوان شده بودند. مجبوراً عده‌ای را خبر کرده، با هر زحمت و مشقت و مرارتی بود یکایک اتوبیل‌ها را بادست، و تقریباً روی دست، به این طرف چمن آورده تا توانستند طی طریق نمایند.

چنانچه پیش بینی نکرده بودیم، و تصادف بابران می کردیم، به طور قطع عبور از این راه غیر مقدور بود، و شاید توقف یک هفته نیروانی برای عبور از این راه نبود.

بالاخره همان زحمت، یعنی همان محنتی را که در موقع آمدن به "بندر جر" تحمل کرده بودیم، دوچندان آن را در مراجعت از "بندر جز" به "اشرف" تحمل شدیم، زیرا اغلب از آن پلهای کوچک مصنوعی که روی نهر یازده بودند خراب شده بود. شنیدم شو فرها و بعضی از همراگان، استغاثه برای وصول به "اشرف" می کرده اند، و عاقبت حدود ساعت یازده و دوازده شب، دنباله اتوبیل با به "اشرف" رسید. حالت بعضی از آنها از شدت زحمت و خشکی رقت آور شده بود.

شب را در "اشرف" مانده و صبح زود، فقط برای پیش بینی از باران، با سرعتی که ممکن بود به طرف "ساری" رانیم. با وجود این، مجدداً از تماشای عمارت صفویه، مخصوصاً قسمتی که در بالای تپه واقع شده است، صرف نظر نکردم، و پیاده رفتم بالا، تا به دقت آنرا تماشای نمایم. همراگان نیز دنبال من حرکت کرده، چیزی نگذشت که اغلب آنها، به تفاوت استعداد، بین راه مانده، فقط سه نفر موفق شدند که با من همقدم باشند، و آن سه نفر هم عبارت بودند از صاحب منصبان نظام. راه این عمارت، اگر چه مقداری فراز دارد و نسبتاً خسته کننده است، ولی از همین امتحان مختصر، تفاوت بین اشخاص نظامی و غیر نظامی را به خوبی می توان فهمید. اعتراف باید کرد که نظام و طیفه مهمترین و بزرگترین مدرسه ای است که برای تقویت روح و جسم افراد یک مملکتی وضع می شود.

اداره نظام و خلیفه هموزدایر نشده، و مقدمات آن راتازه طرح کرده ام. خواهی نخواهی، تمام جوانهای مملکت باید در این و خلیفه مقدس شرکت نمایند. بعد از آنکه دو سال خدمت آنها تمام شد آنوقت خواهند فهمید که چه استفاده ای از این فرصت کرده، و چه تأیینی را برای سلامتی خود و اولاد خود و نسل آتیه ایران بدست آورده اند.

بزرگترین مدرسه ابتدائی مملکت، همین مدرسه است. از این مدرسه است که نشاط روح و سلامت جسم و پاکی خون و سلامت اخلاق و صراحت لجه و استقامت فکر، و بالاخره عزت نفس و غرور ملی و افتخار فرد و جامعه به وجود می آید.

من به پیاده روی برای همان جنبه نظامی و سپاهیکری بسیار معنادم. در هر روز مقدار خیلی زیادی پیاده راه می روم و گردش می کنم، و تعجب می کنم از این همراهان که غالباً جوان و قومی البنیه، مستند، ولی برای طی کردن فواصل بین عمارت صفویه، که تقریباً در یک محل واقع شده، تا این درجه فروت و خسته و عاجز شده اند.

خاطر می آید اوقاتی که صاحب منصب نظام بودم، و جزو صف، فرماندهی قسمتی را داشتم، در جنگهای "کیلان" که یکی از سرکرده های دشمن به کوه "دلک" پناهنده شده بود. ("دلک" بلندترین کوههای اطراف "مبجل" و "کیلان" است، و قله آن، به واسطه کثرت ارتفاع، همیشه از برف و ابر پوشیده است.) من مجبور از تعاقب این سرکرده شدم، لهذا توپ و مسلسل را به دوش گرفته، و تمام این کوه را تا قله با توپ بالا رفتم، و به تعقیب دشمن پرداختم. شرح این جنگ بسیار مفصل است و محل من در فرودتن به با تلاقما، و محل انواع مذلت ها و بدبختی ها، توقف در زیر بارانهای گلوله و توپ، مقاومت در مقابل آنهمه شاید و سختی و مشقت و بدتر از آن، مشاهده انواع ناپلایست های خارجی، زبون شدن دربار تهران در زیر دست

آنها، عیش و نوش شاه و وزراء خارج از توصیف است. این شدید و مصائب از یک طرف و ملاحظه حالت رقت بار افراد زبردست از جان خود سیرم کرد، و اقدام به کودتای "تهران" را باعث شد، و منت خدای را که توانستم بالاخره مملکت را از دست بیگانه پرستان و وطن فروش خلاص کنم.

علی ای حال، چون به این قبیل ورزشها و تحمل زحمت معتاد بوده ام، البته طی این چند قدم راه، نمی توانست مرا خسته نماید، مع هذا ملاحظه حال، همراهان فرسوده خود را کرده، معطل شدم تا یکان

یکان مانند قشون سنگت خورده، به اتوبیل های خود رسیدند، و به طرف "ساری" حرکت کردیم.

من در طی تمام مسافرتها معمولاً همین که مطالعاتم انجام گرفت، دیگر در موقع مراجعت، بین راه معطل نشده، و میل دارم زودتر به "تهران" برگردم که بی جهت وقت تلف نشود. زیرا برای گردش و تماشای مسافرت نمی کنم، بلکه مقصود معینی ایجاب مسافرتها می نماید. به این جهت اگر جاده شوسه قابل عبوری وجود داشت، تصمیم داشتم که از "اشرف" یکسره به "تهران" بیایم، به همین لحاظ ناچاراً در "ساری" صرف کرده، به طرف "علی آباد" حرکت کردیم. اما بدی راه شوسه از یک طرف، و نزول بارانی را که انتظار داشتیم، این فکر را محال ساخت.

با آنکه فاصله بین "ساری" و "علی آباد" بیش از نیم ساعت یا سه ربع نیست، مع هذا، با کمال زحمت و مرارت توانستیم که این فاصله مختصر را، در ظرف پنج ساعت طی نمایم. باران طوری راه را خراب کرده که قدم به قدم باید پیاده شویم، و اتوبیل ها را با دست ببرند. روی هم رفته قسمت اعظم راه را در مجبوحه گل و بجن، که گاهی تا زانو فرو می رقتیم، پیاده طی کردیم.

نظریه اینکه بردن اتوبیل با دست نیز کار آسانی نبود، بالاخره مجبوراً شروع کردند به بریدن شاخه‌های درخت، و تقریباً قسمت عمده راه را از شاخه درخت مفروش کردند، که بلکه اتوبیل‌ها از روی آنها قادر به عبور باشند، و در کل ولای فروزوند، مع هذا شاخه درخت طاقت نقل اتوبیل‌ها را نیاورده، گاهی تخته‌های چوب زیر چرخ اتوبیل‌های گذاردند که شاید دو قدم جلوتر بروند. عاقبت با این اقتضاح، این مختصر راه را طی کرده، و در اوایل شب وارد "علی آباد" شده، و به واسطه فرط خستگی شوفاژها و همراهان، در آنجا بی‌توته گردیم. عزیزت به "تهران" قهرآه فردا موکول شد.

این طرز عبور از "بندربز" تا "علی آباد"، و بیچاره ماندن در مقابل چند قطره باران، مراب‌فکرهای بسطی واداشت. برای آنکه بیشتر مجال فکر داشته باشم، همراهان را مرخص کرده، آدم به اطاق خود.

البته من کراراً به "مازندران" مسافرت کرده، با ماوریه‌های مختلف و انخار مختلف، به این سرزمین و موطن خود آمده‌ام، و از هر کس بیشتر به وضعیت روحی و اجتماعی و طبیعی و سیاسی اینجا آشنا هستم، اما نوع انخار من در این سفر، نسبت به تمام مسافرت‌های سابق، طبعاً اختلاف کلی دارد، زیرا جمع ساختن رموز سلطنت و وظایف وجدانی و حب وطن، آمال و آرزوهای برابر برای من نسکلیل می‌دهد که ناچار از تعقیب آنها هستم.

اگر عمر و فرصتی برای من باقی باشد، و موفق به انجام آمال خود شوم، استعادی نذار که "مازندران" یکی از کردگشاه‌های عمده روی زمین محبوب شود. چنانچه بیشتر مهارست به عمل آید، طبیعت "مازندران" به هر کس اجازه می‌دهد که آنجا را زیباترین نقاط طبیعی معرفی نماید.

تمام آثار و علائم برجسته مدنیت جدید، باید به "مازندران" وارد شود و در اعماق آن حلول نماید. باید قبل از همه چنین، تمام خطوط اصلی و فرعی آن با بهترین وجهی توسعه، و متعاقب آن صحیه و معارف آن مورد توجه خاص واقع شود. "علی آباد"، همین نقطه‌ای که فاصله اقامت دارم، بهترین و مناسبترین محلی است که بساید مرکز "مازندران" را تکمیل دهد، و این قصبه کثیف و ویران به یک شهر زیبائی مبدل گردد که برای اقامت دائمی هر طبقه‌ای مجاز و ممتاز باشد.

اگر موفق به کشیدن خط آهن ایران شدم که "بخرنزر" را با "خلیج فارس" مربوط نماید، یکی از استاسیون‌های مهم آن ناچار در همین "علی آباد" مستقر می‌شود، و بهترین وسیله‌ای خواهد شد که عمارت و آبادی و شهرت این نقطه را تأمین نماید. تمام اراضی و مزارع اطراف و جوانب "علی آباد" پوشیده شده اند از محصول پنبه، و برای تأمین تجارت این نقطه، فوراً باید یک کارخانه بزرگ نخ‌ریسی در اینجا دایر نمود، که رعایای اینجا منتظر خرید این و آن نشده، بلافاصله بتوانند مقدمات زحمت و زراعت خود را به یک نتیجه قابل انتظاری تبدیل نمایند، و راه ثروت و تمول را بروی خود بکشایند.

چندین کرور ثروت این مملکت همه ساله در بهای چای بیرون می‌رود. و از چیب سکنه مملکت خارج می‌گردد. مساعد بودن هوای "لاهیجان"، و اغلب نقاط "مازندران" برای زراعت چای، بلا تردید ایجاب می‌کند که کارخانه چای، در این منطقه دایر گردد، و مورد استفاده کامل واقع شود. پرورش ابریشم از فکرهای است که دقیقه‌ای نباید در اینجا متروک بماند. خطوط تلگراف و پست در تمام نقاط "مازندران" تعمیر باید، و برای تمام آنها، و همیطور سایر دو ایردولتی، عمارت تازه و منظمی ساخته شود.

چراغ برق در تمام شهرهای "مازندران" باید عمومیت پیدا کند، زیرا نقطه‌ای که می‌تواند به روشنائی و برق جلوه واقعی بدهد، فقط "مازندران" است.

امتداد یک خط شوسه کامل العیاری، در تمام طول ساحل تا "کیلان"، نه تنها از لحاظ تجارت و ارتباط، احتیاج کلیه اهالی است، بلکه از لحاظ زیبائی و فشنکی و طراوت و خضارت، راهی خواهد شد که مسافرت هر سیاح و مسافری را، بدل به اقامت در "مازندران" خواهد نمود، و در عین حال می‌تواند محل تفریح و تفرج قاطبه اهالی "تهران" واقع گردد.

اطاقی که در "علی‌آباد" برای توقف من تخصیص داده اند، و من در آن مشغول پروردن آمال و خیال، هستم، اطاقی است بسیار محقر که شاید مسافری عادی نیز به زحمت در آن زندگی نماند. من در امتداد خط شوسه ساحلی، اگر موفق به انجام آن شوم، ساختمان هتل هائی را در نظر می‌گیرم که بتواند با تمام زینت و جلال، مرکز آسایش مسافری واقع شود. بین خیال و عمل فاصله خیلی زیاد است! تنها نشسته‌ام و فکر می‌کنم. دنباله فکر و خیال و آمال و آرزو محدود نیست. هر قدر امتدادش بدهید، ممتد خواهد شد.

ساعت ده شب است. مطابق عادت معمول در اطاق خود تنها، هستم. سکوت عمیقی اطراف اطاق را فرا گرفته، جز روشنائی شمع و چند کتاب چنبر دیکری خاطر مرا نمی‌نوازد. اندیشه‌های دور و دراز از مقابل چشم دفیله می‌دهند. مسافرت خود را به پایان رسانیده، همه جا و همه چیز را دیده‌ام، همه را برای العین تماشا کرده و به بایت آنها واقفم. جز خرابی و ویرانی، ذخیره دیکری برای من در مملکت انباشته نشده، از قصر گلستان "تهران" تا بنادر "خلیج فارس" و "دریای خزر"، همه جا خراب

است. در همه جا خرابه‌هایی است که روی خرابه‌های دیگر انباشته شده، و معاندی است که بر زبر معاند دیگر انبوه شده است. به تمام آنها باید شخصاً رسیدگی و به مقام تعمیر آنها برآیم. خزانه مملکت تسی است. وزارتخانه‌ها دور از مراحل و طیفه‌شناسی هستند. بیچ امری در مملکت وجود ندارد که کار را به دست اهل آن بسپارم. وسائل پیشرفت و سرعت عمل مفقود است. اخلاق عمومی در تنهای درجه انحطاط است. بیچ کس به وظیفه خود آشنا نیست. لفاظی و شارلاتانی قایم مقام تمام حقایق واقع شده است. سالها نهال تذبذب و تزویر و چاپلوسی و دروغ را آبیاری کردند، من میوه آنرا باید بچینم. انشاء خط آهنی را که در نظر گرفته‌ام، شاید متجاوز از دوست کرو تومن خرج داشته باشد. این پولی است که در بیچ تاریخی خزانه مملکت به داشتن آن معاد نبوده است. از کجا این پول تأمین خواهد شد؟ آیا از این خزانه تقصیر و تسی؟ تعمیرات "مازندان"، ایجاد خطوط، تأسیس شهر، ایجاد دوایر و هتل و غیره میلیونها خرج دارد. از کجا و چه محلی پرداخت خواهد شد؟ ما قادر به انجام مصارف یومیه خود نیستیم. در این صورت ایجاد کارخانه تندوخ و برق و غیره موکول به پرداخت چه وجهی خواهد بود؟ شکافتن "البرز" زدن تونل، خرید ریل، ایجاد مؤسسات و غیره و غیره از کدام پول؟

افکار دور و دراز دارد خسته‌ام می‌کند، و با این موانع فوق تصور، بیچ کاری از پیش نخواهد رفت.

اما من که تصمیم گرفته‌ام مملکت خود را بیاورم، تمام این موانع را زیر پا خواهم گذارد، و قمر باید به تمام آمال و آرزوی خود صورت عمل و حقیقت بدهم. فاصله بین "ساری" و "علی‌آباد" را با این اقتضاح طی کردن، لایق شئون زندگانی امروزه نیست. با نزول چند قطره باران از هر تصمیمی اجباراً منصرف شدن، با حقیقت زندگانی آشنا بودن است.

تمام افکاری را که راجع به مملکت و عمران "مازندران" اندیشیده‌ام قطعاً باید به موقع اجرا گذارم چون تصمیم گرفته‌ام و تغییرپذیر نیست.

از قادر متعال و ذات جلیل ذواجلال نیازمندم که مرا به انجام تمام آمال و آرزوهای خود موفق فرماید. امیدوارم پس از هشت سال سفرنامه دیگری را که برای "مازندران" خواهم نوشت، شرح حال ایران، بدون فرق و استثناء بجلی غیر از این باشد که در این سفرنامه تدوین و تأیید شده است.

فعلاً که جز با خیال و آرزو و طرح نقشه سروکار دیگری ندارم، و بناچار مدونات امروز را باید به ترجمه و تفسیر فردا واگذارم. در بحبوحه این افکار و خیالات، چیزی که دنباله آنرا مستطع کرد، تمام شدن روشنائی شمع بود که نشان می‌داد، مدتی است از نصف شب گذشته، و چون سپرده بودم کسی به اطاق وارد نشود، پیشخدمت نیز قدرت ورود به اطاق و تجدید روشنائی نگرده بود. پس از ورود، مشارالیه را پرتی از بهرامی، رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی، به دست من داد که عزیزت مرا به "تهران" تسریع می‌کرد. دستور دادم که ساعت هفت صبح آماده حرکت باشند.

صبح از "علی‌آباد" حرکت کردیم. رطوبت جبلی "مازندران" و آمدن باران در تمام طول جاده، طی طریق را مشکل کرده بود. شوسه راه، شوسه مقداتی است، و باید به طریق اساسی ساخته شود. چون تمام راه را باید به طرف فراز و سربالا حرکت نمایم، برای جلوگیری از لغزش اتوبیل‌ها، و پرت شدن در ده و مجال و امکان عبور، به تمام چرخ اتوبیل‌ها زنجیر بستند، و بلا مانع گردن "عباس‌آباد" و گردن‌های "فیروزکوه" را عبور نموده، ناچار در بین راه صرف، و در سهرل "حاجرود" برای صرف

چای پیاده شدم، تا همراهان نیز رسیدند. به همه اجازه دادم که مستقیماً هر یک به منزل خود بروند، و برای رفع خستگی فردا را هم مجاز
در تعطیل باشند.